۴۹۲٫۷۵
ق ۶۴۸ ش

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب قطوف الربیع فارسی
مصنف شمس العلماء
مؤلف
خطی سنگی نستعلیق تهران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۸ ق عدد اوراق
جزء کتب معانی و بیان و بدیع شماره
شماره عمومی ۱۱۹۶۲ شماره قبض ۶۰۲۷
واقف ورقة السلطنه ملک‌زاده کوثر تاریخ وقف ابان ۱۳۲۶
طول عرض

۲۸۷۸۴

۹۹٫۷٫۷

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

دورهٔ اوّل علم بدیع

موسوم به

قطوف الربیع فی صنوف البدیع

تألیف

جناب مستطاب حاج شمس العلماء مدیر مدرسهٔ علمیه

باجازهٔ وزارت جلیلهٔ معارف بطبع رسید

حق طبع محفوظ

و هر نسخه که بدون مهر دستی مؤلف باشد محکوم بضبط است

شهر صفر سنه ۱۳۲۸

سال ۱۳۲۸ خورشیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مبدعی را جل شانه که منطقهٔ نفس ناطقه را بعنبر اند
بلاغت ترصیع نمود و قامت قوهٔ مدرکه را بجواهر براعت توشیح فرمود
وجود انسان که تعلیم یافتهٔ دبستان علّمه البیان است از درک
صنایع بدیعش عاجز و از ادای فریضهٔ شکرش قاصر است
و درود نامحدود نثار بارگاه ختم انبیاء و خاتم اصفیاء و شفیع یوم
التناد و خطیب منبر (انا افصح من نطق بالضاد) و آل
ابرار و عترت اطهار و اصحاب اخیار او باد
و بعد مسود این اوراق را چون در عنفوان شباب بعلوم

و آداب

و آداب تعلقی و از آن میان بمعانی و بیان تعشقی بود برخی از عمر خویش
برصنوف آن مصروف داشت و رساله در علم بدیع برنگاشت و
چند سال بر طاق نسیان بماند تا نوبتی دیگر درین فن کتابی مختصر املا
نمود و جمعی آن نسخه را نوشته با آنکه مطبوع نبود خواستند بطبع رسانند
چون غالب امثله را از شعر خود آورده بود راضی نگشته بلکه ازین رعونت
وقت را بشور و تشویش میگذرانید تا درین ایام بتشویق دوستان
صمیم تجدید نظری در اوراق متفرقه و مسطورات سابقه نمود و کتابی
جامع شامل دویست و بیست قسم از صنایع بدیع برشته تألیف
آورد و اینک موجزی از آن برای تعلیم مبتدیان نوشته ملاحظاتی
در امثله آن مرعی داشت که بفهم نزدیک و از معانی نکوهیده دور
باشد و من الله التوفیق

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

مقدمه

(مقدمه)

بدیع در لغت تازه و نو را گویند و در اصطلاح بلغا صنایع و محسناتی باشد که نظم یا نثر بلیغ را بدان آرایند پس فن بدیع تابع بلاغت است

بلاغت در لغت تمام و رسا بودن و در اصطلاح مطابق بودن کلام است مقتضی حال را و چون حال متکلم و مخاطب وقتی اقتضای ایجاز کند و گاهی مقتضی اطناب باشد و زمانی تاکید را شاید و دیگر زمان نشاید پس کلام بلیغ آن را گویند که مطابق با مقتضی حال و مقام باشد بشرط فصاحت

فصاحت کلام آن است که بر گوش سامع گران نباشد و طبع را ملالت نیاورد و شرط در تعریف آن خالی بودن کلام است از ضعف تالیف و تعقید لفظی و معنوی و تنافر کلمات و مخالفت قیاس

ضعف تالیف آن است که در اجزای کلام تاخیر و تقدیمی شود بخلاف قیاس خواه سبب صعوبت فهم مراد نشود چون (صاحبها فی الدار) که قیاس (فی الدار صاحبها) بود خواه موجب صعوبت شود مانند این بیت

آهوی آتشین را چون بره در بر افتد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

مطلب شاعر آن است که بره یعنی برج حمل را چون آهوی آتشین آفتاب در بر افتد کافور خشک با مشک تر یعنی شب و روز برابر شود و این قسم دویم را از تعقید لفظی نیز توان گفت از قرار ذیل

تعقید لفظی آن است که فهم معنی مراد برای تقدیم و تاخیر کلمات یا کثرت ضمایر یا ضمار دشوار باشد مانند این بیت

در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه میربودم

یعنی آن نیزه‌ام که حلقه میر بود یا آن نیزه که حلقه برای من میر بود

تعقید معنوی آن است که بین لفظ و معنی مراد دوری باشد و بوسایط متعدده از آن لفظ بانتقال بمعنی حاصل آید مانند این بیت

حکیم خاقانی

چون از همه نوزنی عطارد مریخ هدف بود مرآن را

از ماه نو کمان خواسته و از عطارد تیر که نام آن ستاره است و از تیر معنی دیگر این لفظ را خواسته یعنی چوبه تیر که از کمان افکنند حکیم انوری فرموده

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است

از حرف آخر ابجد (غ) خواسته و از آن عدد هزار خواسته

وازهزار

واز هزار بلبل اراده فرموده

تنافر کلمات ثقیل بودن آن است بر زبان خواه کلمه فی نفسها موجب ثقل باشد چون جرشی در قول شاعر

مبارک الاسم اغر اللقب کریم الجرشی شریف النسب

و (پنهانست) درین بیت

دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان پنهانست در لبهای وی

خواه بواسطه اجتماع و توالی چندین کلمه ثقیل شده باشد چون این بیت

ولیس قرب قبر حرب قبر وقبر حرب بمکان قفر

مخالفت قیاس آن است که قوانین نحو و صرف و استعمالات شایعه در لغت را ترک نمایند چنانکه بجای اجل اجلل و بجای معیب معیوب گویند و همچنین است مشاکل و معاجز و جهات بجای مشکلات و معجزات و جهات و مانند مردها و زنها بجای مردان و زنان و مانند

واگرنشم

واگر نشم دو وادم حم درین بیت نشاطی خان زیراکه مدحیدن و گرنشیدن
متداول و معمول نیست

کشت ما را گرنشِ بیجا و مدح بی محل
مدح را دانم که وادم حم چسان واگرنشم

و همچنین گفته کردن و حاضر کنانیدن و جناگل و مثال آن

(اخطار و اعتذار)

اهل بلاغت تألیفاتی که درین علم نموده اند تقسیم کرده اند به فن ذیل

معانی بیان بدیع

و فن بدیع هرچند تابع دو فن دیگر است لکن بجهت اهتمامی که بشأن آن نموده و کتب عدیده مخصوص این فن پرداخته اند و هم بملاحظه سهولت و مناسبت بذوق اصحاب وجدان این رساله در صنایع بدیع گفتگو میکند و بطور اختصار بسوی استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز نیز اشارتی مینماید

(ازدواج)

آوردن دو لفظ است در کلام که در حرف روی مطابق باشند و حرف روی در شعر آن است که باید در آخر بیت مکرر شود و در غیر شعر از روی مسامحه و مجاز روی گفته اند چنانکه گویند شاعر ماهر — ادیب اریب — گواه عاشق صادق در آستین باشد

و آن را تضمین المزدوج نیز خوانند و مثال آن از قرآن مجید آمده چون وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ایضاً ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ اَدبَرَ وَ استَکبَرَ ایضاً جِئتُکَ مِن سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقینٍ از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله المؤمن هشٌّ بشٌّ و در خبر است که التاجر فاجر ما لم یتفقه و در امثال گویند مَن عَزَّ بَزَّ و مَن غابَ خابَ النار و لا العار متنبی گوید

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم

عبدالحمید بن ابی الحدید گفته

الا ان نجد المجد ابیض محوب   ولکنه جم المهالک مرهوب

سعدی گوید

بجانی وقفائی نرود عاشق صادق

مژه بر هم نزند در بزنی تیر و سنانش

وازین امثله آنچه دو کلمه در تمام حروف موافق اند مگر در یک حرف اختلاف دارند تجنیس نیز باشد مانند تاجر و فاجر و در شاعر ماهر و عاشق صادق تجنیس نیست

(الأسجاع)

جمع سجع است که در لغت ترديد صوت کبوتر و مانند آن باشد و در اصطلاح کلمه را گویند که در آخر جمله از نثر آورند و مناسبت آن را با جمله دیگر بدان رعایت کنند چنانکه قافیه در شعر وآنچه در قرآن مجید آمده فواصل گویند

نه اسجاع وقال الله تعالی کتاب فصلت آیاته وسجع بر سه نوع است

سجع متوازی آنکه دو کلمه موافق در وزن و رَوی در آخر دو جمله واقع شوند و آن جمله را قرینه گویند مثال از قرآن مجید فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب ومراد بوزن در اینجا عدد حروف است چنانکه در شرح میثمی تصریح کرده پس باختلاف نوع حرکت ازین تعریف خارج نشود کقوله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها ایضاً وحدائق غلبا وفاکهة وابا از حدیث نبوی صلعم اللهم اعط کل منفق خلفاً واعط کل ممسک تلفاً از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام الدنیا ساعة فاجعلها طاعة سعدی گوید فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر که این دام زرق نهاده وآن دامن طمع گشاده و در نظم نیز سوای قافیه اگر این طور رعایت در آخر دو قرینه شده باشد سجع دانیم ابن حجه گوید

سجعی و منتظمی قد اظهر الحکمی — و صرت کالعلم فی العرب و العجم

از نظم فارسی

هم آرام از ویست و هم کام ازو

هم انجام از ویست و فرجام ازو

سجع مطرّف آن است که در آخر دو قرینه دو کلمه آورند

مختلف در وزن و متفق در روی مثال از قرآن مجید الم تر کیف

فعل ربک بعاد ارم ذات العماد ایضا فسوف یحاسب

حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا امیر المؤمنین علیه السلام

فرماید علیکم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد

مثال نثر فارسی الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم

و اگر بکردار است به پشه و مور محتاجم از شعر فارسی

تن خسته دل شکسته زبان بسته لب خموش

ای عشق کار ما همه بر مدعای تست

سجع متوازن آن است که کلمات آخر چند قرینه در وزن

موافق و در حرف روی مخالف یکدیگر باشند مثال از قرآن مجید

و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم

(عدد آیه مطابق است با سال نقض ایمان ۱۳۴۴)

و در حدیث است النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب

از نثر فارسی ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف

و توانگران را دادی بطرح نظم تازی

فالیمن امینه و الیسر اسیره — و الرزق مرفقه و السعد ساعده

سعدی گوید قرار عقل برفت و مجال صبر نماند انوری گوید

ای در ضمان عدل تو مجموع بحر و بر

وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر

(الترصیع)

آن است که تمام یا اکثر کلمات دو قرینه از نثر یا دو مصراع یا دو بیت از شعر مطابق باشند با نظیر خود از قرینه و بیت و مصراع دیگر در وزن و در روی مثال از قرآن مجید اِنَّ الأَبرارَ لَفی نَعیمٍ و اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ ایضاً وَرَفَعنا لَکَ ذِکرَک و وَضَعنا عَنکَ وِزرَک ایضاً اِنَّ اِلَینا اِیابَهُم ثُمَّ اِنَّ عَلَینا حِسابَهُم از نظم تازی

هُوَ البَدرُ قَدراً والمُلوکُ کَواکِبُ

هُوَ البَحرُ زَخراً والمُلوکُ جَداوِلُ

از نثر فارسی ارکان دولت را در ربط امور رقبتی وافی است و اعیان حضرت را در ضبط ثغور مجاهدتی کافی از نظم فارسی

صبا فراش باغ و بوستان شد هوا نقاش راغ و گلستان شد

ابو الفرج گوید

برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش

بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام

عبد الواسع جبلی

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال

ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار

از طرف آن بر افکندت دور آسمان

وز قعر این بر آوردت دور روزگار

المُوازنة (المماثلة)

آن است که کلمات دو قرینه یا دو بیت یا دو مصراع با نظیر خویش مطابق باشند در وزن فقط نه در حرف روی مثال از قرآن مجید وَآتَیناهُمَا الکِتابَ المُستَبینَ وَهَدَیناهُمَا الصِّراطَ المُستَقیمَ ایضاً فی سِدرٍ مَخضودٍ

وَماءٍ مسکوبٍ وطلحٍ منضودٍ   از نظم تازی

هُو اللیث الّا انّه منه اشجعُ   هو البحر الّا انّه منه اوسعُ

ظهیر فاریابی

پرتوی از روی او پیرایهٔ خورشید و ماه

نکتهٔ از لفظ او سرمایهٔ دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر

وآنکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان

التجنیس یا جناس آن است که دو کلمه مشابه یکدیگر باشند در گفتن یا نوشتن و چند قسم آن که معروف است بیان نمائیم

تجنیس تام آن است که دو کلمه یا بیشتر موافق باشند در حروف و حرکات بنوشتن و خواندن مثال از قرآن مجید یَومَ تقومُ السّاعةُ یُقسِمُ المجرمون ما لَبِثوا غیرَ ساعةٍ   از نثر تازی

رَحِمَ الله قلباً یَجِبُ لاداءِ ما یجبُ   ایضاً زائرُ السّلطانِ کزائرِ اللیث الزائر   ابو الفتح بستی گوید

سما وحمی بنی سامٍ وحامٍ   فلیس کمثله سامٍ وحامٍ

مثال از نظم فارسی

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ایضاً

ترا که مالک دینار نیستی سعدی   طریق نیست بجز زهد مالک دینار

ایضاً

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت   چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

ایضاً

چو طفلان ز چوگان واز گوی   می ارغوان بر لب جوی جوی

تجنیس ناقص یا محرّف   آن است که متجانسین در حرکات

۲۸۳۳٤

مختلف باشد مثال از قرآن مجید فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون
ولا تظلمون از حدیث الجاهل اما مفرِط او مفرَّط ایضاً البدعة
شرک الشرک ایضاً الذین شین الدین عرب گوید جبة البرد
جنة البرد ایضاً العاقل محکم برّ لا محتکر برّ از قصیده برده

فاق النبیین فی خلق و فی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم

دیگری گوید

علی حبه جنة امام الانس والجنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقاً

انوری گوید

ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت

سنائی گوید

محرم او بود کعبه جان را محرم او بود سر قرآن را

تجنیس زائد که مذیل نیز خوانند آن است که در آخر یکی

از متجانسین

از متجانسین یک یا دو حرف زاید بر دیگری باشد چنانکه گویند فلان
سالم من اخوانه سالم من زمانه واز شعر خنسا در مرثیه صخر
ان البکاء هو الشفاء من الجوی بین الجوانح سنائی غزنوی

خال ما داد بهر دینار را زهر هم نور چشم زهرا را

خسرو دهلوی

من در سپر قلم زدم آتش ز دود دل

او دوده سپر قلم از من دریغ داشت

طالب آملی

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آئین ماست سینه چو آئینه داشتن

دیگری گفته

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دورین

و درین قسم از تجنیس اصطلاح اهل بلاغت خیلی مختلف و درهم است اگر
تفصیل را بخواهند در کتاب مبسوط خود شرح داده‌ام و گاه باشد که
زیاده در اول یا وسط باشد و آنرا مطرف زائد گوییم نوع اول چنانکه در قرآن
مجید است وقیل من راقٍ وظنّ انّه الفراقُ والتفّت الساقُ
بالساقِ الی ربّک یومئذٍ المساقُ عمر بن فارض مصری گوید

اِن کانَ فراقنا مع الصبح بدا لا اسفر بعد ذاک صبح ابدا

از نظم فارسی با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب
با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال و نوع دوم چنانکه در خبر است
انشر ذهبک و ذهابک و مذهبک و عمید الدین اسعد گفته

قیدٌ و سجنٌ و حینٌ و اعظمها رغم العدی و جفاءٌ من احبابی

انوری گوید ملک مصون است و حصن ملک حصین است
منت خدای را که چنین است و گویند فلان که رکن رکین

دولت بود بنفس نفیس قدم اقدام پیش نهاده از ین خطر خطیر نیندیشیده
و عذاب آنرا عذب شمرد

تجنیس مطرف آن است که متجانسین فقط در حروف آخر مختلف
باشند مثال از قرآن مجید فاذا جاءهم امرٌ من الامن از حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله الخیر معقودٌ بنواصی الخیل و امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده الخائن خائف از نظم فارسی

شهاب الدین غزنوی گوید

ای یار وا ز قد تو بازار یاروان وی تاختن رسیده ز زلف تو تا ختن

تجنیس مضارع و لاحق آن است که اختلاف متجانسین فقط
در یک حرف اول یا حرفی از وسط باشد پس اگر قریب المخرج باشند
مضارع والا لاحق گویند و بعضی اختلاف در حرف آخر را نیز همین
دو اسم خوانند مثال مضارع از قرآن مجید ذلکم بما کنتم

تفرحون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تمرحون ایضاً وهم ینهون عنه و ینأون عنه از نثر تازی لیل دامس و طریق طامس و مثال لاحق از قرآن مجید ویل لکل همزة لمزة ایضاً و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید خاقانی گوید

علمی که ز ذوق شرع خالی است   حالی سبب سیاه حالی است

خواهی طیران بطور سینا   پر بشکن بپور سینا

مقصود ازین بیت طور سینا و پور سیناست

تجنیس مرکب آن است که متجانسین مختلف باشند در بساطت و ترکیب پس اگر در نوشتن مطابق باشند آن را جناس متشابه و مفرد خوانند والا مفروق گویند مثال نوع اول ابو الفتح بستی گوید

اذا ملک لم یکن ذا هبه   فدعه فدولته ذاهبه

دیگری گوید

جعلت

جعلت هدیتی لکم سواکا   ولم اقصد به احداً سواکا

بعثت الیک عوداً من اراک   رجاء ان اعود و ان اراکا

سعدی

بهائم خموشند و گویا بشر   زبان بسته بهتر که گویا بشر

چه مردی کند در صف کارزار   که دستش تهی باشد و کار زار

مولوی

هر که در بان کرد مرجان مرا   برد گنج و در و مرجان مرا

مثال نوع دویم کنت الطمع فی تجریبک و مطایا الجهل تجری بک

از نظم تازی

سل سبیلاً الی النجاح و دع   نیل دموعی یجری لهم سلسبیلاً

کاهی کابلی

چشمه که میزاید ازین خاکدان   اشک مقیمان دل خاک دان

دیگری

دیگری گوید

هر آنکس که او را سعادت بود　　هماره مر او را سه عادت بود

وفا و جوانمردی و راستی است　　سه عادت که عین سعادت بود

تجنیس مکرر که مزدوج و مردد نیز خوانند آن است که متجانسین در آخر قرینهٔ از نثر یا بیت یا مصراعی از نظم باشند و اگر یک یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاده باشد تجویز کرده اند ولی از مثالی که آورند معلوم میشود زیاده در سه حرف هم جائز است مثال از حدیث نبوی ص مَن طَلَبَ شیئاً وجَدَّ وَجَدَ ومَن قرعَ باباً ولَجَّ وَلَجَ از نظم ابو الفتح بستی.

أبا العبّاس لا تحسب بأنّي　　لِشيئي مِن حلى الأشعار عارِ

فلي طبعٌ كسلسالِ معينٍ　　زلالٍ مِن ذرى الأحجار جارِ

از نظم فارسی

تا بیخبر از دیار و یارم　　پیوسته ز غم نزار و زارم

ایضاً

ایضاً

افتاده مرا با دل مکار تو کار　　افکنده بجان من دو گلنار تو نار

من مانده خجل به پیش گلزار تو زار　　با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار

درین مصراع اختلاف بین متجانسین بسه حرف است و باید دانست که تمام امثلهٔ این قسم داخل در جناس تام یا زائد است و فرقی بین آنها نیست مگر آنکه در آخر کلام و بی فاصله بودن موجب شده که اسم مکرر و مزدوج را بر آن گذاریم و اختلاف اصطلاحات صاحب مفتاح و تلخیص و شرح نهج البلاغه و دیگران را در کتاب دیگر شرح داده ام بهر حال عادل دل و فرخ رخ و فیروز روز اگر در آخر باشند بنابر آنچه گفتیم جناس مزدوج یا مکرر است و اگر در آخر نباشند جناس زائد است امّا آنچه سه حرف در کلمه زائد بر دیگری باشد مثل تهمتن تن و فریبرز برز و منوچهر چهر بهتر آن است که از جناس خارج دانیم و چون دو کلمه

موافق در حرف ردی را که بی فاصله ذکر شوند تضمین المزدوج خوانند
این کلمات نیز خواه در اول و خواه در وسط یا آخر از آن قسم باشند
تجنیس الخط یا جناس التصحیف آن است که دو لفظ در نوشتن مشابه
یکدیگر باشند نه در تلفظ یعنی در نقطه مختلف باشند مثال از قرآن مجید
وَهُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً ایضاً اَلَّذی یُطعِمُنی وَیَسقینِ وَاِذا
مَرِضتُ فَهُوَ یَشفینِ از کلام امیر المؤمنین علیه السّلام قَصِّر مِن
ثِیابِکَ فَاِنَّهُ اَتقیٰ وَاَبقیٰ وَاَنقیٰ و گویند آن حضرت بمعاویه نوشت
غَرَّکَ عِزُّکَ فَصارَ قُصارُ ذٰلِکَ ذُلُّکَ فَاخشَ فاحِشَ فِعلِکَ فَعَلَّکَ
تَهدأُ بِهذا و معاویه در جواب نوشت عَلیٰ قَدری عَلیٰ قَدَری

مثال از نظم تازی

فَاِن حَلُّوا فَلَیسَ لَهُم مَقَرٌّ   وَاِن رَحَلُوا فَلَیسَ لَهُم مَفَرٌّ

مثال از نظم فارسی

چرخ را

چرخ را با همه بلندی قدر   آستان تو آشیان باشد

ایضاً

مستی چشم یعنی وقت خوابست   ز خوابست این حریفان را جوابست

حافظ سعدی

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

نجیب الدین جربادقانی

دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس
برون همی برد از سینه بی بدشواری

اشتقاق آن است که در نظم یا نثر کلماتی آورند که حروف
اصول آنها مشترک باشد خواه هر دو از مشتقات مصدری باشند یا یکی
مشتق و دیگری مشتق منه باشد مثال از قرآن مجید فَاَقِم

وجهک

وَجهَکَ لِلدّینِ القَیّم ‌ ایضاً رَضِیَ اللهُ عَنهم وَرَضوا عنه

از حدیث نبوی صلعم اَلظُّلمُ ظُلُماتٌ یَومَ القیمة صاحب ابن عباد گوید

وقائلةٍ لِمْ عَرَتکَ الهُمُومُ ‌ وَاَمرُکَ مُمتَثِلٌ فِی الاُمَم

فقلتُ ذَرینی علی غُصَّتی ‌ فانّ الهُمُومَ بقدرِ الهِمَم

حافظ

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس

گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

دیگری گوید

امیرا گر مرا معزول کردی ‌ سرانجام همه عمّال عزل است

بتوقیع تو این کشته بودم ‌ ندانستم که توقیع تو هزل است

شبه اشتقاق آوردن کلماتی است در کلام که از یک مادّه نیستند لکن در تلفظ باهم مشابهت دارند مثال از قرآن مجید

یا اَسَفا

یا اَسَفا علی یوسف . وجنی الجنتین دانٍ ‌ وان یُردک بخیر

فلا رادّ لفضله ‌ مثال از نظم تازی

وکُلّ شکلٍ بشکله الِفٌ ‌ لم یَلفَ قبلُ لا یأ لِفُ الصلا

از نظم پارسی

خضری چو کلک سعدی همه روز در سیاحت

نه عجب گر آب حیوان بدر آرد از سیاهی

انوری

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت

یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

القلب بر سه گونه است

قلب کل آن است که در کلام جمع نمایند بین دو کلمه که وارونهٔ یکدیگر باشند ‌ مثال از نثر تازی حُسامُهُ فتحُ الاولیاء

وحتف

وحتف الاعداء وتوبه سوق الآجال از نظم ابن العفیف

ساقٍ یُرینی قلبُه قسوةً وکلّ ساقٍ قلبُه قاسٍ

اوحدی گوید

همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم زار

عنصری

بگنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته

قلب بعض یا مقلوب بعض آن است که بعض حروف دو کلمه باژگونه باشد نه تمام آن مثال از حدیث اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا ایضاً اللهم اجعلنا من المرحومین و لا تجعلنا من المحرومین مثال از نثر فارسی مرا از فلان چشم قرابت بود نه بیم رقابت و نفاق از وی بدیع شمارم و بعید پندارم و عامه گویند رقم را رمق میناید خاقانی گوید

جانها

جانها بینی چو نخل در جوشش بر خاک امیر نحل مدهوشش

جنت رقمی ز رقیت اوست قبت اثری ز تربت اوست

سعدی

توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید

حسین کاشی

بگذر ز دلق کهنه فانی که بیش ازین

بر قامت تو دوخته اند از بقا قبا

مقلوب مجنّح آن است که دو لفظ مقلوب کل یکی در اول بیت یا مصراع باشد و دیگری در آخر آن چنانکه گفته اند

لاحَ انوارُ الهدی مِن کفّه فی کلّ حالٍ

قوامی گوید

گنج دولت دهد کفایت جنگ رای نصرت کند حمایت یار

دیگری

دیگری گوید

مغز من جانا پریشان شد ز غم   منت ناکس همی سوزد تنم

زین بر اسب مانا ندو کاه نیز   زینهار از راهزن و زر او نیز

مقلوب مستوی آن است که الفاظ را چه از حرف اول
شروع کرده بترتیب بخوانند یا از آخر فرقی نکند و آن را ما لا یستحیل بالانعکاس
خوانند و از قرآن مجید نیز زحمتی کشیده مثالی برای این صنعت یافته‌اند
قوله تعالی رَبَّکَ فَکَبِّرْ ایضاً کُلٌّ فی فَلَکٍ مثال از نظم تازی

قاضی ارجانی

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِکُلِّ هَوْلٍ   وَهَلْ کُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

از نثر تازی اَبَداً لا تَدُومُ اِلّا مَوَدَّةُ الاُدَباء ایضاً کَمالُکَ
تَحتَ کَلامِکَ . کُلٌّ بِهِم مُهلِکٌ و از نظم پارسی مثالی که
دلچسب باشد ندیده ام برای نمونه این شعر ادیب نطنزی کافی است

زنطنز

زنطنز اندر خت خرد ما زنطنز   زنطنزم زنطنزم زنطنزم زنطنز

این بیت هم مثال تواند بود

شو همره بلبل بلب هر مهوش   شکر بتر از دی و زار بت کش

ردّ العجز علی الصدر

آن است که لفظی را در ابتدای کلام آورند و در انتهای سخن آنرا عیناً
یا شبیه آن را اعاده نمایند و آن بحسب نسبت چهار قسم است اوّل آنکه
دو لفظ در صورت و معنی موافق باشند دوّیم آنکه در لفظ موافق و در معنی
مختلف باشند که درین وقت جناس حاصل است سیّم آنکه ما بین آن دو لفظ
اشتقاق باشد چهارم آنکه ما بین آنها شبه اشتقاق باشد و بحسب مکان
نیز اقسام دیگر حاصل آید زیرا که لفظ اوّل یا در ابتدای مصراع اوّل است
یا وسط یا آخر آن یا در ابتدای مصراع ثانی و لفظ دوّیم نیز یا در وسط
مصراع ثانی باشد یا در آخر بالجمله یکی از دو لفظ باید در ابتدای حقیقی یا نسبی کلام

باشد

باشد و دلبری در استعار حقیقی یا نسبی و از امثلهٔ اقسام آن واضح میشود

مثال اتحاد لفظ و معنی الحیلةُ ترکُ الحیلةِ از نظم تازی

سریعٌ الی ابن العم یشتم عرضه   ولیس الی داعِ الندی بسریع

عمعق بخارائی

مارا چو روزگار فراموش کرده   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

مسعود سعد

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله   لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر

عبد الواسع

ز خاندان قدیم من و تو خود دانی

که واجب است مراعات خاندان قدیم

ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم

که داد من بستانی ز روزگار لئیم

مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله

از آن شده است مرا روی چون زر و موی چون سیم

سعدی

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود

یک روز نگه کن که برین کنگره خشتیم

طالب آملی

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند

دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

مثال اتحاد لفظ و اختلاف معنی کالفنرالنعمة کالکافر ایضاً

سائلُ اللئیم یرجعُ و دمعُهُ سائلٌ   حریری گوید

فشغوفٌ بآیات المثانی   و مفتونٌ برنات المثانی

حافظ گوید

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی

گردون ورق هستی ما در ننوشتی

سعدی

آن مشتری خصال گر از ما حکایتی   پرسد جواب ده که بجان اند مشتری

مثال اشتقاق استغفروا ربکم انه کان غفارا لا تشرک بالله

ان الشرک لظلم عظیم مثال از نظم تازی

ولئن نطقت بشکر برک مفصحا   فلسان حالی بالشکایة انطق

ظهیر فاریابی

این دل که حرزه فلک چنبری نشد

در چنبر دو زلف تو اکنون مسخر است

خاقانی

روز بروزت از فلک نورده صبح میرسد

صبح

صبح سپر گردد اگر بکف جام صبوحی آوری

مثال شبه اشتقاق از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین از کلام

عرب الانسان محل النسیان   مثال از نظم تازی

فعسی یمن لنا الکریم بجودها   ومن الکریم المن غیر معیبه

از نظم فارسی

صافی همه نصیبهٔ صوفی شد و مرا

لای دن است گرچه به از مشک و لادن است

ایضاً

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا

سلطان چه غم دارد اگر بازاری زاری کند

رد القافیه آن است که قافیه مصراع اول از قصیده یا غزل را

در آخر بیت دویم اعاده کنند و تکرار قافیه هرچند قبل از هفت بیت باده

بیت

بیت مستحسن نیست این تکرار را جزو محسنات شمرده‌اند و طواط گوید

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب

فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب

چه باک ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم

ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب

منوچهری

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و عزم کارزار

واینک بیامده است به پنجاه روز پیش

جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

ردّ المطلع آن است که مصراع اول قصیده را در آخر قصیده
تکرار کنند و باین صنعت چندان توجهی نباید داشت زیرا که در پایان

(۳۹)

قصیده مطلع از یاد رفته است مگر اهمیتی در آن باشد که تکرار برای حفظ
کردن مفید افتد چنانکه در تاریخ مولودی گفته‌ام

آمد بر آفتاب روشن   زین اطلس چرخ سبز دامن

تا در آخر قصیده این بیت را در اشعار بسال و ماه گفته‌ام

ماه رجب است و سال هجرت   (آمد بر آفتاب روشن) (۱۲۹۱)

یا آنکه بطور حکایت باشد چنانکه حافظ گفته در مطلع

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در مقطع گوید   دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

تضاد یا طباق آن است که متکلم دو چیز را که ضد یکدیگرند
در کلام خود بیاورد چون شیرین و تلخ و گرم و سرد و مثال آن

از قرآن مجید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج
اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت
من الحی از حدیث نبوی ص من اعطی لله و منع لله و احب لله و
ابغض لله فقد استکمل ایمانه بدیع الزمان گوید

همذان لی بلد اقول بفضلها لکنها من اقبح البلدان
صبیانهم فی الوجه مثل شیوخهم وشیوخهم فی العقل کالصبیان

از نثر فارسی آنجا که گل است خار است و بر سر گنج مار است

از نظم فارسی

عمر پسر کوتهست عمر تو بادا دراز
ای صنم دلپذیر وی قمر دلنواز
لاجرم از بر وی طبع ازی غم شادی است

وز پس

وز پس شام فراق صبح وصال است باز

سعدی

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

مقابله نوعی است از تضاد باین قسم که ما بین اجزاء دو جمله با یکدیگر
ضدیت باشد مثال از قرآن مجید فاما من اعطی واتقی وصدق

بالحسنی

بالحسنی فسنیسره للیسری و امّا من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری مثال از نظم تازی ابو دلامه گوید

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا   واقبح الکفر والافلاس بالرجل

از نظم فارسی

چند گوئی که بداندیش و حسود   عیب جویان من مسکینند
گه بخون ریختنم برخیزند   گه ببد خواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت بیند خلق   به که بد باشی و نیکت بینند

ایضاً

سیاه زنگی هرگز شود سفید بآب   سفید رومی هرگز شود سیاه بدود

(اعنات)

در لغت بسختی افکندن است و در اصطلاح آن است که در نظم یا نثر سوای آنچه برای قافیه و سجع مکرر میشود حرف دیگر نیز تکرار نمایند برای زینت

کلام و گاه این تکرار منتهی بقسمی از جناس شود مثال از قرآن مجید اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر شاهد در تکرار هاست ایضاً فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود شاهد در ضاد است که در دو فاصله اولی و ثانیه تکرار شده است و همچنین در آیه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و در آیه لواحة للبشر علیها تسعة عشر و از نظم فارسی مانند این ابیات

خدائی که آفرینش در سجودش   گواه مطلق آمد بر وجودش
وجود او ز لوث ریب طاهر   نشانش بر همه بیننده ظاهر
چو قاضی بفکرت نویسد سجل   نگردد ز دستار بندان خجل

و سعدی را غزلی مشتمل برین صنعت است گوید

چشم بدت دور ای بدیع شمایل   ماه من و شمع جمع و میر قبایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست   روی تو بر قدرت خدا است دلایل

بخلاف این غزل حافظ که رعایت صنعت مذکور نشده

دارای جهان نصرت دین خسرو با ذل

یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل

(استعاره)

در لغت بعاریت خواستن و در اصطلاح آنست که لفظی را در غیر معنی حقیقی خود استعمال نمایند بر سبیل عاریت بجهت مناسبتی مثال از قرآن مجید بیدک الخیر ایضاً له مقالید السموات ایضاً وعنده مفاتیح الغیب مثال از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از نثر فارسی چنانکه گویند شحنهٔ قهر پادشاه دست ظلم ظلمه از گریبان مسلمانان کوتاه کرده پای تخطی کفره از حدود بلاد اسلام منقطع گردانید و مردمان از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیده پشت بدیوار امن و سلامت داده اند

نظم فارسی سعدی گوید

کلید

کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست

کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع

که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

ایضاً بهر درم سر همت فرو نمی آید

ببسته ام در دکان زبی خریداری

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای

که خانگیش بر آورده ام نه بازاری

چو همسریش نبینم بناقصی ندهم

خلیفه زاده تحمل چرا کند خواری

و شرط استعاره مقبوله آن است که از حد اعتدال نگذرد زیرا که افراط در آن مانند شعر برخوردار ترکمان و اشعار هندیان مطبوع نیست

وما

وبالکلیه شعری را که بر آن سبک وسیاق باشد هندی گوییم مانند این بیت

خرمن حسن ترا روزی که میکردند جمع
آفتاب از دامن یک خوشه چین افتاده است

ایضاً شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف
درد آن مهتاب و صاف آن بناگوش تو شد

ایضاً شد منطفی آن چراغ و از گردش ماند
فانوس خیال ذهن ارباب مقال

حُسن المطلع آن است که در ابتدای نظم یا نثر در ایراد عبارات بلیغه اهتمام کرده از آنچه شائبهٔ تطیّر باشد احتراز نمایند متنبّی گوید

در تهنیت شفای ممدوح

المجدُ عوفِیَ اذ عوفیتَ والکرمُ   وزال عنکَ الی اعدائک السقمُ

منوچهری گوید   روزی بس خرمست می گیر از بامداد

هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد   ایضاً

آمد بهار خرم و آورد خرمی   وز فر تو بهار شد آراسته زمی

سعدی

الحمد الله تعالی که علی رغم حسود   خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود
صبح امروز خدایا چه مبارک بدمید   که همی از نفسش بوی عبیر آید و عود

گویند ابن مقاتل الضریر در جشن مهرگان قصیده بخدمت داعی علوی پادشاه طبرستان برد که مطلعش این است

لاتقل بُشری ولکن بُشریانِ   غرّة الداعی وَیومُ المهرجانِ

داعی از لفظ (لاتقل بشری) بهم بر آمد و گفت ای نابینا روز مهرگان بچنین مطلع ناشایسته افتتاح نشاید کرد و در کتابی مبسوط تر از این بعضی لغزشها که از باب قبح مطلع بر شعرای عرب و عجم رخ نموده شرح داده ام والانسان محل النسیان

حسن التخلص

آن است که شاعر در انتقال از تغزل یا وصف خزان یا بهار یا غیر آنها

بمدح معانی مناسبه و الفاظ پسندیده اختیار کند مثال از شعر صفی الدین

حلّت فجارت فی القلوب لحاظه   کأکف نجم الدین فی اموله

فرخی گوید

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد   خرم بخواجه باز نمایم شکار او

سعدی   خطی مسلسل و شیرین چنانکه بتوان گفت

بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

رشید الدین وطواط

درین برف و سرما دو چیز است لایق

شراب مروق رفیق موافق

یکی باده خواه چون روی عذرا

براین

براین ابر گرینده چون چشم وامق

اگر گل برفت و شقایق نمانده

می لعل و آتش گل است و شقایق

زنطق ار فرو مانده بلبل من اینک

چو بلبل بمدح خداوند ناطق

واگر بدون رعایت این مناسبات از تشبیب و غیر آن بمدیح انتقال نمایند

آن را اقتضاب گویند که در لغت بریدن است و اگر رعایت تناسب نماید

بوجه رکیک و نامطبوع انتقال کند آن را قبح تخلص گویند چنانکه متنبی گوید

عل الامیر یری ذلی فیشفع لی   الی التی صیرتنی فی الهوی مثلاً

و این از لغزشهای اتفاقی است و قصاید متنبی در حسن تخلص معروفند

چنانکه در شعرای عجم عنصری درین صنعت مشهور است

(حسن المقطع)

آن است که ختم قصیده را بشعری مرغوب نمایند که از جهت لفظ و معنی مطبوع
افتد و لذت آن در ذوق و طبع مستمع باقی ماند مثال از نظم تازی

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله   فهذا دعاء للبریة شامل

از نظم فارسی

بر آن صدر امام روح مجسم   همایون باد این کاخ فلک سا
نبیند جز ز چشم یار فتنه   نیابد جز ز بانگ چنگ غوغا

و در نزد شعرای عجم مرسوم شده که دعای ممدوح را بشکل تأبید کنند
و آن را شریطه نامند منوچهری گوید

تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان
تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز

و گاهی نیز بدون شریطه باشد چنانکه درین مقطع

سر دشمنان تو استغفر الله   که خود دشمنان ترا سر نباشد

سخن بر سر دشمنت قطع کردم   که مقطع ازین شعر بهتر نباشد

اما غزل را غالبا بهمان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی بیک دو بیت
از مدیح اکتفا نموده حسن تخلص را در آن مرعی دارند چنانکه درین غزل

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی
خلق گویند برو دل بهوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوائی

(حسن الطلب)

آن است که متکلم درخواست و مسئلت خود را بالفاظ رائقه اشعار نماید
امیة بن الصلت گوید

ءاذکر حاجتی ام قد کفانی   حیاؤک ان شیمتک الحیاء

از نظم فارسی

دردِ پنهان بتو گویم که خداوند منی	یا نگویم که تو خود مطّلعی بر اسرار

سعدی بدولتت همه افتادگان بلند شدند

چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم

مگر کمینهٔ آحاد بندگان سعدی

که سعیش از همه بیش است و حظّش از همه کم

و چون بدیع از فروع بلاغت و بلاغت مطابقهٔ کلام است با مقتضای مقام پس ممکن است حسن طلب گاهی بشکل تهدید باشد نه مسکنت چنانکه انوری گوید

خواجه اسفندیار میدانی	که برنجم ز چرخ روئین تن
تن شهره ام و ولی با من	رستمی میکند مه بهمن
باده چون دم سیاوشان	سرخ نه تیره چون چه بیژن
صاف چون رای شاه کیخسرو	تلخ چون روزگار اهرمن
گر فرستی توئی فریدونم	ورنه روزی نعوذ بالله من

همچو ضحّاک ناگهان پیچم	مارهای هجابت بر گردن

تناسب (مراعاة النظير)

آن است که متکلّم در نظم یا نثر جمع نماید اشیاء متناسبه را از قبیل گلها و میوه ها و ستارگان و اگر عناصر را آورند میتوان ازین صنعت دانست و هم از طباق و تضاد تواند بود چون آب و آتش و همچنین است سفیدی و سیاهی مثال از قرآن مجید ومن الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانه و غرابیب سود مؤیّد الدین اسمعیل طغرائی صاحب لامیة العجم گوید

هذا هلال الفطر قد جائنا	بمنجل یحصد شهر الصیام

هلال و شهر متناسبند همچنین منجل و حصاد اما فطر و صیام را اگرچه متناسب توان شمرد لکن بصنعت تضاد اولی و اقرب است از نظم فارسی

عبید زاکانی گوید

مزن چون نار در خون جگر جوش	بهی خواهی چو به پشمینه میپوش

دیگری   تا جز غشتم یکبار و بُودم وفا

تا که شود مشتری با چه دهد در بها

فیض کاشانی   از آن زصحبت یاران کشیده دامانم

که صحبت دگری میکشد گریبانم

سعدی   هندوی چشم مبینا در رخ خوب تو باز

گر بچین سر زلفت بخطا مینگرم

ایضاً   سعد با آتش سودای ترا آبی بس

باد بیهوده مپیمای که مشتی خاکی

میرداماد   چشمی دارم چو طفل شیرین همه آب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ایهام

(ایهام التناسب)

آن است که جمع کند بین الفاظی که بمعنی مراد باهم تناسب نداشته باشند ولی بمعنی دیگر تناسب دارند مثال از قرآن مجید والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم در اینجا گیاه است و مناسبت با شمس و قمر ندارد مگر با معنی دیگر که ستاره است از نظم تازی

نابلسی گوید

مطول مدحی صار مختصراً به   الا انه المفتاح للمنزل الخصب

مطول و مختصر و مفتاح اسامی کتب معروفه اند ولی در اینجا معانی دیگر اراده شده مثال از نظم فارسی   حافظ گوید

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار   سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

قمری قزوینی

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب

شاهین

شاهین بتهوّری وطوطی بخطاب
ازباده بطی فرست مرقمری را
چون چشم خروس در شب همچو غراب

شاهد در بط و قمری است وهمچنین در چشم خروس که نام دانه ایست
قرمز رنگ

استتباع (المدح الموجه)

آن است که وصفی برای ذاتی بیان کنند بروجهی که وصف دیگر نیز
مراورا ثابت شود واگر در مدح باشد مدح موجه نیز گویند متنبی گوید
نَهَبتَ مِنَ الاَعمار مالو حویته   لَهُنِّئَتِ الدنیا بانّک خالِدُ
در اول بیت ستایش شجاعت وکشتن اعداست و در آخر اثبات شرف
برای ممدوح باینکه خلود وی موجب تهنیت گفتن بدنیاست
ازرقی هروی گوید

شده است

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو
چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

من گویم   ازآن بطلعت زیباش روی اهل دل است
که نیست روی دل الا بسوی یزدانش

واستتباع در غیر مدح مانند این بیت
زمیدان چنان تافت روی گریز   که گوئی زروی خواست سائل پشیز

(ذو وجهین)

یا محتمل الضدّین که ابهام نیز خوانند آن است که متکلم ادای مطلب
بروجهی نماید که احتمال دو معنی متقابل داشته باشد مثال از قرآن مجید
وَاِنّا اَوْ اِیّاکُم لَعَلی هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبین   گویند بشار بن برد
در حق خیاطی اعور عمرو نام گفته
خاط لی عمرو قباء   لیت عینیه سواء

قلت

قلت شعر ابلیس یدری أمدیح أم هجاء

آز نظم فارسی

از ما و تو یک کدام ناچار بی مهر و وفاست یا تو یا من

ایضاً

نگویم بد کدام است و چه نیکوست ازین رفتار تو دشمن شود دوست

(تأکید المدح بما یشبه الذم)

آن است که متکلم در نظم یا نثر مدح نماید چیزی یا کسی را پس بر آن مناقب چیزی بیفزاید و در میان آن دو مدح کلمه آورد که سامع پندارد انتقال بذم است و این کلمه یا ادات استثنا یا حرف استدراک است

بدیع الزمان همدانی گوید

هو البدر الا انه البحر زاخراً سوی انه الضرغام لکنه الوبل

مثال از نظم فارسی

از تو بتر ندیده است کسی جز تو از تو آواره گشته است کسی جز وفا

ایضاً

عروس حسن ترا هیچ در نمی باید بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی

فرخی

هر ستایش که جز او راست نکو نیست ولی

فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای.

(تأکید الذم بما یشبه المدح)

انتقال است از ذمی بصفت ذم دیگر بر وجهی که سامع پندارد که رجوع بمدح است مثال از نظم تازی

ما فیک شیء من الجمال سوی انک من اقبح القبیحات

حافظ

تو بهنگام وفا گرچه ثباتت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری

من گفته ام　هرچند ثقیلی بودت مغز خفیف

ور خانهٔ کثیف مطبخت پاک و لطیف

جامه چرکین ترا ولی سفره نظیف

بی بهره ز دین ولیک در فسق حریف

علی تاج حلوائی گوید

در مجلدگری مرا هنری است　که کتابی بده مدد سازم

کار یک روزه را ز چستی دست　به نود روز یا بصد سازم

جز مقوا و جلد و شیرازه　هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یک کتاب تمام　همه اوراق آن بهم سازم

با همه زیرکی و استادی　دیر سازم ولیک بد سازم

هم او گوید　گرچه دارد دشمنت روی زغم همرنگ به

پر ز خون باشد ز حسرت خاطرش همچون انار

(التفات)

انتقال متکلم است از غیبت بخطاب یا تکلم و بالعکس مثال از قرآن مجید مالک یوم الدین ایاک نعبدُ و ایاک نستعینُ ایضاً اَللّهُ الذی اَرسَلَ الریاحَ فتثیرُ سحاباً فسقناهُ لبلدٍ میتٍ　مثال

از نظم فارسی

مه است این یا ملک یا آدمیزاد　تویی یا آفتاب عالم افروز

ایضاً

گر دنیی و آخرت بیارند　کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمیفروشیم　تو سیم سفید خود نگهدار

(التذییل)

آن است که متکلم معنی تمامی ادا کند پس از آن بطور تمثیل یا دعا بسوی معنی مذکور التفات کند و غالباً تاکید کلام سابق باشد و صاحب

مفتاح و تلخیص و دیگران این صنعت را ابهام التفات نامیده اند ولی امثله
آن معلوم میدارد که این قسم دیگر و داخل در تذییل است مثال
از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
مثال از سخن بلغا قصم الفقر ظهری و الفقر من قاصمات الظهر

ابو الفتح بستی گوید

وید المعطی سماء وید الآخذ ارض   وعلی الآخذ ان یشکر ان الشکر فرض

مثال از نظم فارسی

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم   آری بروزگار شود مرد رسم دان

نظام استرابادی گوید

برسم تحفه دهم جان بگیر و خورده مگیر
جز این نماند مرا تحفهٔ حقیر فقیر

الایهام (تخییل)

آن است

آن است که از لفظ معنی بعید آن اراده شود خواه حقیقی باشد خواه مجازی
و غالب اصحاب بدیع این صنعت را توریه نامیده اند و من در کتاب مبسوط
خود اقسام توریه و توهیم را شرح داده و اقسام امثلهٔ عربی و فارسی آنرا
آورده ام در اینجا از نظم تازی بقول معری اکتفا کنم که گفته

اذا صدق الجد افتری العم للفتی   مکارم لا تخفی وان کذب الخال

مراد از جد بخت است و از عم عموم مردمان و از خال علامت

سلمان ساوجی گوید   در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان
هستم ز دست مردمکی چند در عذاب
من درد را بگوش نیارستمی شنید
اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

ایضاً

بنای روزگار که این خشت زرنگار   بر طاق چار مین بلند آسمان نهاد

چون

چون اوج بارگاه جلال تو آید   برکند مهر از آن و بر این آستان نهد

حافظ

مکن معامله زین دل شکسته بخر   که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

ایضاً

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر میکنند

دیگری گوید

در حدیث آی تا کند دهنت   عالمی را بهیچ مهمانی

(تشبیه)

مانند کردن چیزی است بچیز دیگر در صفتی و ارکان آن چهار است
مشبه و مشبه به و ادات تشبیه و وجه شبه و بهترین انواع
تشبیه آن است که مشبه و مشبه به را بتوان مقلوب کرد چنانکه گوئی موئی
چون شام تیره که در عکس آن نیز توان گفت شبی چون موی خوبان

تیره وتار ومن گفته ام

بعد الخطیب المرتقی لنا   نوع من السلوان بابن الخطیب

قمر یعلوه فی خلعته   غصن یغشی فوقه عندلیب

وعکس این تشبیه را سعدی گوید   بذکران طیور زند بر منابر شاخ

واقسام معروفه تشبیه که درین مختصر ذکر میشود هفت نوع است
تشبیه مطلق آن است که چیزی را تشبیه کنند بچیزی بدون شرط
وبدون تفضیل ومقلوب نمودن تشبیه مثال از قرآن مجید وله الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام از حدیث نبوی ص الناس کاسنان
المشط از نظم تازی

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی   حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

از نظم فارسی معزی گوید

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا نی چو کمان شهریاری گوئی

نعلی زد از زر عیاری گونی   برگوش سپهر گوشواری گونی

تعدد مشبه بدین رباعی مزید رونق آن شده چنانکه تعدد وجه شبه درین

بیت شرف قزوینی   چون غنچه عاشقان تو در خون نشسته اند

بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند

تشبیه مشروط یا مقید آن است که در تشبیه شرطی درج نمایند

برای مبالغه در مقصود   مثال از نظم تازی

دو وجه قمر لو کان یسلم من   محاقه ثم من نقص و من کلف

از نظم فارسی   اگر گردون طلا بارد توئی گردون گهر جمله

وگر دریا گهر بخشد توئی دریا که احسان   معزی گوید

چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر

گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

وگاه باشد که معنی شرط را اشعار کنند بدون حرف شرط چنانکه گفته اند

ای رخت چون گل و گل بی خار   وی قدت سرو و سرو خوش رفتار

تشبیه الکنایه آن است که از ارکان تشبیه اکتفا شود بذکر مشبه

چنانکه گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله با ساربانی که شتران حرم آن

حضرت را میکشید فرمودند رفقاً بالقواریر   ابونواس گوید

تبکی فتلقی الدر من نرجس   وتلطم الورد بعناب

مثال از نظم فارسی

جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت   برند دست بدستش برای گردن حور

ایضاً از حافظ

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو   ز گنج خانه دل میکشم بمخزن چشم

تشبیه التسویه آن است که متکلم یک چیز از خود را با یک چیز از ممدوح

یا غیر آن شریک نماید در تشبیه چنانکه درین شعر

صدغ الحبیب و حالی   کلاهما کالّلیالی

وَثغرها فی صفاءٍ   وادمعی کاللآلی

از نظم فارسی

یک نقطه آید از دل من در دهان تو   یک موی خیزد از تن من در میان تو

ایضاً بطریق توریه

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین   بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

مقصود تشبیه دل متکلم و دهان مخاطب است در تنگی بغنچه

تشبیه مقلوب که معکوس نیز خوانند آن است که چیزی را بچیزی
در صفتی مانند کنند پس مشبه به را بمشبه مانند کنند در صفتی دیگر مثال از نظم
تازی چنانکه در حق شاعری گفته اند عجمیاته کالعربیة و عربیاته کالعجمیة

مثال از نظم صاحب بن عباد

رَقَّ الزجاجُ و رَقَّتِ الخمرُ   فتشابها و تشابهَ الامرُ
فکانّهُ خمرٌ و لا قدحٌ   و کانّها قدحٌ و لا خمرُ

مسعود سعد سلمان گوید

عنبر چشمش گرفته سرخی لاله   لاله رویش گرفته زردی عنبر

دیگری گوید

لعل تو چون خامه وزیر گهر ریز   و آن نی کلکش چو پسته تو شکر بار

عنصری گوید

ز سم ستوران و گرد سپاه   زمین ماه شد روی و زمین روی ماه

تشبیه الاضمار آن است که بحسب ظاهر سیاق کلام برای
بیان مطلبی غیر تشبیه است لکن غرض متکلم تشبیه باشد مثال از قول
متنبی

و من کنتَ بحراً لهُ یا علی   فلا یقبلُ الدُرَّ الا کبارا

ظاهر این بیت در خواست دُرِّ ثمین است ولی اراده نموده تشبیه
ممدوح را بدریا ظهیر فاریابی گوید

چرا هوای لبت خون ما بجوش آورد　　اگر نشاندن خون از خواص عناب است

انوری گوید

گر تویی یوسف زمانه چرا　　دل من ز انتظار در چاه است

معزی گوید

گر نور مه و روشنی شمع تراست　　این کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت　　ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

و مرا عقیده آن است که تشبیه اضمار امثله بسیار دارد و هر جا که تشبیه صریح نیست و مشبه به نیز در کلام نباشد آن را تشبیه الاضمار خوانیم

مانند این بیت

تا بماند تر و شاداب نهال قد تو　　واجب آنست که بر دیده ما بنشانی

درین بیت قصد شاعر تشبیه دیدهٔ خونبار است بجویبار

تشبیه التفضیل آنست که متکلم پس از تشبیه رجوع نموده مشبه را

برمشبه به ترجیح و تفضیل دهد در وجه شبه. مثال از قرآن مجید اُولئکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلّ. ایضا ثُمَّ قَسَت قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذلکَ فَهِیَ کالحِجارةِ اَو اَشَدُّ قَسوة. از نظم تازی

مَن قاسَ جَدواکَ بالغَمامِ فَما　　اَنصَفَ فی الحُکمِ بَینَ شَکلَین

اَنتَ اِذا جُدتَ ضاحِکٌ اَبَداً　　وَهوَ اِذا جادَ دامِعُ العَینَین

سعدی گوید

در سرو رسیده است ولکن بحقیقت
از سرو گذشته است که سیمین بدن آن

ایضا

خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست
طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست
این قامت است نی بحقیقت قیامت است

زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست

دیگری گوید

کجا رسد بر حضرت نور آفتاب که او   نظر بکاهد و تو نور دیده افزایی

(تشبیه الشیئین بالشیئین)

اگرچه این قسم از اقسام گذشته خارج نیست لکن باید بدانیم که گاهی تشبیهات عدیده در کلام می آید و موقع قبول دریابد مانند این رباعی

از گل طبقی ساخته کاین روی من است
وز مشک خطی کشیده کاین موی من است
صد نافه بباد داده کاین بوی من است
آتش بجهان درزده کاین خوی من است

معهذا بلطافت این رباعی مجیر الدین بیلقانی نمیرسد که گفته

مطرب چو بزخمه در کمون میریخت   ساقی ز صراحی می گلگون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم   این نبض همیگرفت و آن خون میریخت

درین تشبیه دو تن از اهل بزم را بدو تن از پرستاران مریض مانند نموده و تناسب میان دو مشبه و دو مشبه به مزید رونق آن شده است

تعدید (سیاقة الاعداد)

آن است که اسامی مفرده را بر نهج واحد و با فاصلهٔ متناسبه بیاورند و البته درین قسم رعایت بعضی از صنایع دیگر هم بشود و الا در شمردن اسامی جمعی از مردمان یا سیاههٔ اجناس یک دکان لطفی نیست

متنبی گوید

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی   والطعن والضرب والقرطاس والقلم

میان خیل و لیل ازدواج است و مابین آنها و بیدا تناسب و همچنین در طعن و ضرب و در قرطاس و قلم تناسب است   امیر معزی گوید

با تناسب و تشریع و جناس   توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح

زچنگ نالهٔ زیر و زمرغ نالهٔ زار

عبد الواسع گوید بالف و نشر و تناسب

بفر و دولت و دیدار او همی نازد　　یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

ز دست و نام و مدیحش همی شرف دارد　　یکی نگین و دوم دفتر و سیم دیوان

صفا و رأفت و عدل است در طبیعت او　　یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

(تنسیق الصفات)

آن است که متکلم یک چیز را بچندین صفت یاد نماید بتوالی یکدیگر و چنان دانم که شرط مزید لطافت آن مطابقهٔ صفات است در بساطت و ترکیب چنانکه از امثله معلوم میشود. قال الله تعالی هو الله الخالق البارئ المصور ایضاً ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم (و مانند این آیه

فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة

مثال از نظم تازی

بشیر نذیر هاشمی مکرم　　عطوف رؤوف من یسمی باحمد

انوری گوید

قضا توان و قدر کوشش و سپهر محل　　ستاره بخشش و کان دستگاه و بحر نوال

سعدی

شفیع مطاع نبی کریم　　قسیم جسیم بسیم وسیم

و از تقدیم و تأخیر کلمات این بیت (۴۰۳۲۰) صورت پدید آید و هرگاه مصرع اول را باینطور تصرف کنیم (علیم حلیم حکیم کریم) تمام صورتهائی که استخراج میشود با قافیه صحیح باشند

اعتراض الکلام قبل التمام (حشو)

آن است که در میانه اجزای کلام کلمه یا جمله و یا حرفی درج نمایند و آن

بر سه گونه است حشو ملیح و متوسط و قبیح و آنچه جزو صنایع بدیع
شمرده میشود نوع اول است مثال حشو قبیح وَاَوْرَثَنِی تَکَلُّمُهُ صُداعَ
الرَّأسِ وَالقَفَا و نیز جامه گویند قلبُ الاسد تابستان است کلمهٔ
الرأس و تابستان حشو قبیح است و این بیت در کتابی دیده شد که در قبح
افراط کرده

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش   عذرم ز مد چشم صداع سر بود

مثال حشو متوسط

زهی ز عکس لبت پسته بر شکر خندان   فروغ عارضت ای دوست شمع حجرهٔ جان

کلمهٔ (ای دوست) حشو متوسط است مثال حشو ملیح که آنرا صاحب
ابن عباد حشو لوزینج نامیده از قرآن مجید فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا (وَلَنْ
تَفْعَلُوا) فَاتَّقُوا النّار از نظم تازی

لَوَاَنَّ الباخِلینَ (وَاَنْتَ مِنْهُم)   رَاَوْکَ تَعَلَّمُوا مِنْکَ المِطالا

انوری گوید

شعر دانی چیست (دور از دوستان) حیض الرجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

ایضاً

پسران فلان سه بدبختند   که چهارم نزاد مادرشان
این بد و آن بتر (بنام ایزد)   و آن بتر تر که خاک بر سرشان

گویند وقتی مأمون از یحیی بن اکثم قاضی سؤالی کرد قاضی گفت
لا و اَیَّدَکَ الله حرف واو در این کلام حشو ملیح است که اگر نبودی بصورت
نفرین شدی مأمون گفت هذه الواو احسن من واوات الاصداغ
و ابو بکر مردی را بدید که جامه بر دست داشت پرسید که این جامه را
میفروشی گفت لا عافاک الله خلیفه گفت بگو لا و عافاک الله

ملون (ذو بحرین)

که ذو وزنین نیز خوانند آن است که شاعر نظمی گوید که بدو بحر توان خواندن

مثال

ای بت سنگین دل سیمین قفا   ای لب تو رحمت و غمزه بلا

گر چشد از لعل تو هر مستحق   میشود از لذت آن مست حق

ایضاً

ای در شاهی در طغرلتگین   آفت جان خنجر طغرلتگین

این ابیات را میتوان از بحر سریع خواند و تقطیع آن مفتعلن مفتعلن فاعل است و از بحر رمل مسدس نیز توان خواندن و تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد و از فروع این صنعت است شعری که بزیاده از دو وزن خوانده شود و من گفته ام

رخ تو روضهٔ رضوان لب تو چشمهٔ حیوان

قد تو نخلهٔ مریم   دم تو عیسی دوران

بر تو دیده شسته دل تو آهن و خارا

غم تو مایهٔ شادی تن تو پاکتر از جان

واین دو بیت باسه وزن خوانده میشود اوّل بحر مجتث سالم و تقطیع آن مفاعلن فعلاتن است چهار بار دوّیم از فروع بحر رمل و تقطیع آن فعلاتن است هشت بار سیّم از بحر هزج سالم و تقطیع آن مفاعیلن است هشت بار و از صنایع که در آن است تناسب و ایهام التناسب و شبه اشتقاق و تضاد و ترصیع و مماثله و تشبیه و مبالغه و توجیه و تلمیح و حسن الاختراع و ملوّن و غیر آن

ذو القافیتین (تشریع)

بدانکه قافیه کلمهٔ باشد در شعر که حرف روی در آن است و ذو قافیتین آن است که در شعر دو قافیه باشد مثال از نظم تازی من گویم

در ایته متدللاً فی برده   و بقلبی العانی جوی من حبه

ویحول عند الماء وهو یحبه   فخیال طلعته بدا فی قلبه

درین شعر حوبه وبدا قافیه اند وهمچنین حبه وقلبه   از نظم فارسی

نیست کس را نصیب از ایام   گرچه از سعی جان وتن کاهد

تا نخواهد برادر خود را   آنچه از بهر خویشتن خواهد

(رشید وطواط)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر   افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی وبر تخت خسروی   هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

وتمام امثله فوق درین صنعت ناقص اند ونوع کامل آن چنان باشد که شعر با قافیه نخستین تام اللفظ والمعنی باشد   مثال از شعر خواجه

یا غمزه را بندی بنه تا ترک عیاری کند   یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

فرخی   کوه از او پر صورت است ودشت از او پر سوری است

باغ از او پر زینت است وراغ از او پر زیور است

وشرح

وشرح آنرا در کتاب دیگر بیان کرده‌ام با امثله عربی وفارسی ودر اینجا کافی است

(ارسال المثل)

آن است که متکلم در نظم یا نثر یکی از امثال سائره درج کند یا جمله از حکمت وپند آورد که تمثل بآن نیکو نماید مثال از قرآن مجید   لا یحیق المکر السیئ الا باهله . وجزاء سیئة سیئة مثلها . هل جزاء الاحسان الا الاحسان . لیس للانسان الا ما سعی . بل الانسان علی نفسه بصیرة   ودر حدیث است من حفر بئرا لاخیه وقع فیه . لا وفاء للملوك   وکلمات قصار که منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است همه در حکم امثال اند   ودر عرب شعر متنبی شامل امثال بسیار است چنانکه گوید

من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

ودرین معنی است

ازعلامت

از ملامت چه غم خورد سعدی   مرده از نیشتر مترسانش

حافظ

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می   علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

سعدی

جمال در نظر و شوق همچنان باقی   گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

(ارسال المثلین)

تفسیر آن از ما سبق معلوم شد   مثال از قرآن مجید لا یستوی الظلمات و النور و لا الظل و لا الحرور   از نظم تازی لبید گوید

الا کل شیء ما خلا الله باطل   و کل نعیم لا محالة زائل

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق این بیت فرمود   اصدق بیت قالته العرب   و ابو العتاهیه را ارجوزه باشد که ذات الامثال گویند و مشتمل است بر چهار صد مثل ازین قبیل

انّ الشباب و الفراغ و الجدة   مفسدة للمرء ای مفسدة

لکل ما یؤذی و ان قلّ الم   ما اطول اللیل علی من لم ینم

مثال از نظم فارسی

فریب جهان قصه روشن است   سحر تا چه زاید شب آبستن است

ایضا

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو رو می کن و روی زمین لشکر گیر

سعدی

تو چراغی نهاده در ره باد   خانه در ممر سیلابی

منتهای کمال نقصان است   گل بریزد بوقت سیرابی

(تجاهل العارف)

و بعضی آنرا بنام (سوق المعلوم مساق غیره) خوانده اند

واین صنعت چنان است که متکلم مطلبی را مید اند و با این حال بطور تردید بیان میکند مثال از قرآن مجید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین زهیر گوید

وما ادری وسوف اخال ادری ... اقوم آل حصن ام نساء

قیس عامری گوید

اصلی فما ادری اذا ما ذکرتها ... اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا

سعدی گوید

توئی برابر من یا خیال در نظرم ... که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

آینه در پیش آفتاب نهاده است ... بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

قاضی خوانساری

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید ... کاین جاده روشن ره میخانه نباشد

من گفته ام

صبح دمید و است ببین ای غلام ... یا که گشودند گریبان دوست

السؤال والجواب (المراجعة)

آن است که در نظم یا نثر گفتگوئی را از میان دو تن بیان کرده شود بعباراتی مرغوب و موجز مثال

قال لی کیف انت قلت علیل ... سهر دائم و حزن طویل

جلال الدین بلخی گوید

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر ... کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما ... گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

دیگری گوید

دوش نسیم سحر حلقه همیزد بدر ... گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا

گفتم زاسرار باغ هیچ شنیدی بگو ... گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

وگاه باشد که بجای گفتن لفظی دیگر آورند چون پیام دادن معزی گوید

پیامم دادم نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارد دیوانه را بجز زنجیر

(الموشّح)

آن است که در اول یا وسط ابیات کلماتی آورند که چون آنها را جمع نمایند کلمه از حکمت یا آیهٔ قرآن یا حدیثی حاصل آید مثال

رسد وامق بعذرا عاقبت خسرو بشیرین هم
شود گر خنجری هر موی بدگویان زوبین هم

اگر این حروف را جمع کنی چنین شود (امرهم شورى بينهم)
و برای نمونه همین مثال کافی است و اصحاب بدیعیات آنرا التوشیح نامیده اند

(المربّع)

این صنعت را خواجه رشید الدین آورده گوید چنان است که چهار بیت یا چهار مصراع را از درازنا و پهنا توان خواندن مثال از منوچهری

بجانت	نگارا	که داری	وفا
نگارا	وفا کن	بدل	بی جفا
که داری	بدل	دوستی	مرمرا
وفا	بی جفا	مرمرا	خوشترا

(المسمّط)

در نزد ادبای عرب و ارباب بدیعیات آن است که بیت را بچهار بخش نموده سه قسمت آنرا بسجعی آورند مخالف قافیهٔ بیت مثال

اَلحَرْبُ تُزْهِقُهُ وَالبَأْسُ يَمْنَعُهُ وَالسَّيْفُ يَعْزِمُهُ وَاللهُ نَاصِرُهُ

عبد الواسع گوید

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم
از دور آدم تا کنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یک تن که چون رفته است در قسمت قلم

و در نزد فارسی زبانان مسمط شعری است مرکب از چندین رشته که

هر رشته دارای چندین مصراع است وگاه به ده مصراع میرسد همه بر یک قافیه باشند مگر مصراع آخر که قافیه اصلی در آن مرعی دارند مثال

از مؤلف

ملک هنر که بود یکچند بس خراب کاخش شده کنون آبش شده سراب
خنجر کشیده خار گل رفته در نقاب موسیچه بسته لب گویا شده غراب
الکن شده فصیح ناطق شده بکیم
اکنون گذشت حال ایدون برفت غم بنمود گل جمال بگشود مرغ دم
آن باد وصد دلال این باد وصد نسیم در گلشن کمال گلبن گرفت خم
از ریزش سحاب و ز جنبش نسیم

(الملمّع)

آن است که در اشعار مصراعی یا بیتی را بلغتی آورند و مصراع یا بیت دیگر بلغت دیگر مثال

شبان

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد
وقد تفحّص عین الحیوة فی الظلمات
ز چشم دوست فتادم بکامهٔ دل دشمن
احبّتی هجرونی کما تشاء عداتی

وگاه باشد که ملمّع مثال سه لغت باشد و از شعر سعدی مثنوی مثلثات که در دیوان اوست بر سه لغت آورده

(المجاز)

آن است که چیزی را ذکر کنند و از آن غیر معنی اصلی خواهند یا نسبت دهند بچیزی آنچه را که از وی نیست اوّل را مجاز لغوی و ثانی را عقلی خوانند مثال اوّل قوله تعالی جعلوا اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آتوا الیتامی اموالهم یعنی کسانی که سابقاً یتیم بودند ایضاً انّی ارانی اعصر خمراً یعنی انگور که پس از این خمر خواهد شد

ونوع

و نوع دویم چنانکه درین آیات بل کرّ اللیل والنهار واخرجت الارض اثقالها مثال هر دو نوع درین شعر خاقانی

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان

یکره ز رهِ دجله منزل بمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

تا سلسله ایوان بگسست مداین را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

مراد تشبیه موج آب است بسلسله و دجله بمعنی ساحل نهر است استعمال آن در آب مجاز لغوی است و دیدن دل و آئینه عبرت دانستن و سفر کردن وی بمداین مجاز عقلی است حافظ گوید

زلف دلدار چو زنّار همی فرماید برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

سعدی گوید

بندی سبک دست برون تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ

ایضاً

باد بوی چمن آورد گل و سنبل و بید در دکان بچه رونق بگشاید عطّار

(المقطّع)

آن است که در نظم یا نثر حروفی آورند که قابل اتصال نباشد و اگر حرفی قابل اتصال باید در آخر کلمه واقع شود که در نوشتن بما بعد خویش وصل نگردد مثال از خواجه رشید الدین

وادرک ان زرت دار ورده زواره و وردا و وردا و درّا

از نظم فارسی

زن دزد و دروغ زن راز آن در رو دو دو دو داد دشش از روزن

وغزلی دیدم مرکب از پنج بیت که اول آن مقطع است و حرف حرف نوشته

شود و کلمات بیت دویم دو حرفی است و همچنین تا پنجم که پنج حرفی است

و مطلعش این است

رخ زرد دارم ز دوری آن در   زده داغ و دردوم درون دل آذر

(الموصل)

ضد صفت سابق است یعنی تمام حروف بیتی یا جمله قابل اتصال باشد چنانکه

درین بیت حریری با صنعت اعجام یعنی حرف بی نقطه ندارد

فَتَنَتْنی فَجَنَّنَتْنی تَجَنّی   بِتَجَنٍّ یَفْتَنُّ غِبَّ تَجَنٍّ

از فارسی

ستمی حسنی بسخن میلت نیست   بی عیب چنین بلطف خط مثلت کیست

(ایهام الوصل)

آن است که در شعر کلماتی آورند که خواننده گمان اتصال حروف آن

نماید ولی استقامت وزن موقوف بر انفصال و تجزیه حروف باشد در بعض کلمات

آن مثال از نظم تازی   یا مَن لَهُم فی السَجایا عَجَبٌ

ما طابَ لی فی سِواکُم نَعتٌ   عُهودُکُم لَیسَ فیها نَکثٌ

باید کلمات آخر این ابیات را منفصل خواند باینطور عینٌ و جیمٌ و باءٌ

(الحذف)

آن است که یک یا چند حرف را در کلام نیاورند چنانکه از تمام حروف

منقوطه یا از حروف بی نقطه یا از الف خالی باشد و شهادتین از نقطه

خالی است و حریری و غیر او خطبهٔ بی نقطه گفته اند و من نیز گفته ام

الحمد لله المسئول عطاؤهُ المأمول آلاؤهُ صوّرَ ما سِواهُ و سوّاهُ

وکلما صلح له اعطاهُ لا رادع لحکمه ولا رادّ لامره له الملکُ و

له الحمدُ لا اله الا هو الخ و کتاب تفسیر بی الف و همچنین کتابی در اصول

فقه که خالی از الف است دیده ام و کتاب بی الف دیگر در اخلاق شامل

فصول و ابواب و حکایات که این چند سطر از آن است

صدرنشین مجلس سخنوری و بهین نسخهٔ کتب فضیلت گستری میر سید علی متخلص
بهمدی در مجموعهٔ خود ذکر نموده که در عهد سلطنت زیب بخش مسند ملکت و خسروی
محمود غزنوی که چرخ و تندر و بر سریک سر و بهم میرودند الخ دم

از نظم آن کتاب است

غمزهٔ خونریز تو ریخت گرم خون چو غم　　زنده کند و گرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من نگری　　دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
زخم ز بو خود بتر میشود ار طرف سینهٔ من　　زخم دلم به شود گر شنود بوی تو

وصدر الافاضل را خطبهٔ مرکب از این پنج حرف است (م و ل ا ه)
و در صنعت حذف مزیدی بر آن متصور نیست و امروز که لغت فارسی را
با لغت عرب چون شیر و شکر بهم آمیخته است یکی از اقسام صنعت حذف
ساختن قصیده و غزل و خطبهٔ فارسی خالص است خاصه اگر با الفاظ مانوسه
باشد که خواننده و شنونده ملتفت التزام صنعت حذف نشود چنانکه

شیخ الرئیس گوید

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار
که روز روشنم از کین او است چون شب تار
چنان بنالم از کجروی وی که مرا
همی بدارد سرگشته راست چون پرگار
بهر شبی شود آبستن و بهر روزم
ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

و تا آخر قصیده بهمین طرز فارسی خالص و بی تکلف و مطبوع است

(التوزیع)

آن است که حرفی را در چندین کلمه یا کلمه را در چندین مصراع یا بیت آورند
مانند شین در کلمات این مصراع
شب و شاهد و شمع و شراب و شیرینی　و مانند آگینه در چنگ

در شعر سوزنی

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ　　بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل بادها　　تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف　　در چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمرها　　ناخوش گرفته دامن آز و امل بچنگ

و سعدی را غزلی است که در هر مصراع آن کلمه چشم دارد و مطلعش اینست

ای چشم تو دلفریب و جادو　　در چشم تو خیره چشم آهو

رقطاء　(ارقط)

چیزی سیاه را گویند که نقطه های سفید دارد و در اصطلاح آنست
که از شعری یا خطبه یک حرف منقوط و دیگری عاطل باشد حریری گوید

اَخلاقُ سیّدِنا تُحَبُّ وبِعَقوَتِهِ تُلَبُّ　　رشید الدین گوید

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من　　و در ترتیب این عبارات خاصه

بزبان

بزبان فارسی هر کس نظم و نثری بیاورد عسری از کف داده زیرا که
غالبا معنی آن پیچیده و الفاظ نا سلیس باشد مانند این بیت

صبا برقع ز مشک تو چو برباید　　نسیمش از صنوبر نافه بگشاید

(خیفاء)

در لغت آنکه یک چشمش کبود و دیگری سیاه باشد و در اصطلاح خطبه یا قصیده را
گویند که کلمه از آن بی نقطه و کلمهٔ دیگر تمام منقوط باشد حریری گوید

الکَرَمُ ثَبَّتَ اللهُ جَیشَ سُعُودِکَ یَزِینُ
وَاللُّؤمُ غَضَّ الدَّهرُ جَفنَ حَسُودِکَ یَشِینُ

سلمان ساوجی گوید

تختت معلا بختت ممهد　　جشنت مروج جیشت مؤکد

از شنیدن این عبارت و درج این صنعت نیز سامع محظوظ نمیشود و فقط
زحمتی برای گوینده و نویسنده فراهم آمده

التصحیف

التصحیف (المصحف)

آن است که در کلام لفظی آورند که بتصرف در حرکات و نقطهٔ آن مدح بدل شود بقدح و آفرین بنفرین گردد چنانکه گویند یا نویسند فلان مردی محرم و دارای صداقت است و اهل ستری مانند وی یافت نشود همواره مشمول رحمت باد این عبارت بتصحیف آن حاصل شود (فلان مردی مجرم و دارای صد آفت است و اهل شری مانند وی یافت نشود همواره مشمول زحمت باد) مثال از نثر تازی انت سر الناس که بتصحیف شر الناس شود از نظم تازی

یا غنی النفس انتَ الصابرُ　　حامل الذکر لدنیا فاخرٌ

که در تصحیف اینطور شود

یا غبی النفس انتَ الصائرُ　　خامل الذکر لدنیا فاجرٌ

(الترجمة)

آن است

آنست که معنی عبارتی را از لغتی بلغت دیگر نقل کنند و آن در نظم از صنایع بدیعست و هرچه ترجمه با اصل موافق تر باشد نیکوتر است مگر آنکه ترجمه بهتر از اصل باشد در بیان مراد مثال معری گوید

اَرَی العنقاءَ تَکبُرُ اَن تُصادا　　فعانِد مَن تطیقُ لهُ عنادا

و جامی گوید در ترجمهٔ آن

برو این دام بر مرغ دگر نه　　که عنقا را بلند است آشیانه

یزید بن معاویه گفته

شمسیّة کرمٍ برجها قعرُ دنّها　　و مشرقها الساقی و مغربها فمی

خاقانی شروانی گوید

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

قیس مجنون گوید

انا

انا من اهوى ومن اهوى انا　　نحن روحان حللنا بدنا

جلال الدین محمد رومی گوید در صیقل الارواح

من کیم لیلی ولیلی کیست من　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

(ایهام الترجمه)

آن است که در طی عبارت نظم یا نثر الفاظی آورند که در معنی دیگر ترجمهٔ لفظ سابق باشند　　مثال از نظم مؤلف

الغصن شاخ وآب الماء منجمداً　　ومر تسعون یوماً بارد اسرداً

ثم الربیع بورد البهار اتی　　فامن بزوره ذی وغداً فردا

(التعمیه)

آن است که بنام کسی یا چیزی اشارت کنند برمز که فهم آن موقوف بتصحیف یا تجزیه یا ترکیب باشد و بهتر آن است که از آن الفاظ معنی صحیحی دیگر فهم شود و بطور سلاست معلوم نگردد که تعمیه در آن است مثال باسم هاشم

اذا هبت یوماً نسیم الصبا　　تأوه بالقلب واستنشقه

مثال دیگر باسم زین

طوبى لنا اننا ظفرنا　　بغایة العسر حین لاحا

واز قرآن مجید در سورهٔ هود و شرح قصهٔ هود این آیه را یافته‌اند که نام هود از آن بر می آید وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

مثال فارسی باسم لیلی

امتحان میکنم مرکب را　　بر رخ روز میکشم شب را

مثال قسم دیگر که معلوم است قصد تعمیه

انما المرء مقلوب اسمه　　بلسان الفرس فافهم قلبه

فاذا لم یحظ فاضمم میمه　　وقل اللهم فاغفر ذنبه

مثال فارسی باسم طیب

اسم پاکش سه حرف دان بی رنج　　هر یکی در حساب پنجه و پنج

(الألغاز)

آن است که چیزی را در نثر یا نظم پوشیده گویند و از حقیقت آن سؤال نمایند مثال از نظم تازی در صفت قلم

وَأَهْيَفَ مَذْبُوحٍ عَلَى صَدْرِ غَيْرِهِ يُتَرْجِمُ عَنْ ذِي مَنْطِقٍ وَهُوَ أَبْكَمُ

تَرَاهُ قَصِيراً كُلَّمَا طَالَ عُمْرُهُ وَيُضْحِي بَلِيغاً وَهُوَ لَا يَتَكَلَّمُ

جمال الدین اصفهانی در صفت آب گوید

آن جسم پاک چیست چو ارواح انبیا

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند

گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین

وز جسم مفلسان و رخ سفلگان جدا

گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز ابر

گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

(التضمین)

آن است که شاعر بیتی یا مصراعی از دیگران در شعر خود بیاورد

مثال از شعر ابو الفتح مالکی

قَالَتْ لَنَا قَهْوَةُ الْعُنْقُودِ حِينَ رَأَتْ

لِقَهْوَةِ الْبُنِّ قَدْراً فِي الْأَنَامِ عَلِي

لَئِنْ عَلَانِي مَنْ دُونِي فَلَا عَجَبٌ

لِي أُسْوَةٌ بِانْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زُحَلِ

بیت دویم از طغرائی است در لامیة العجم مثال فارسی قاآنی گوید

بهار آمد و دی را گرفت و کرد رها چنین کنند بزرگان چو کرد باید کا

رشید وطواط

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

مصراع اخیر درین دو بیت از عنصری ست و اگر شاعر بیت دیگران را که می آورد از اشعار معروف نباشد باید بطور نقل و روایت بیاورد تا بسرقت متهم نشود چنانکه فرخی گوید

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی — گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئی
جز برتری ندانی گوئی که آتشی — جز راستی نجوئی گوئی ترازوئی

الاغراق المقبول (المبالغه الحسنه)

اگرچه در کتب مبسوطه میان اغراق و مبالغه و غلو فرق گذاشته شده لکن درین رساله باختصار گوئیم که زیاده روی و افراط در وصف چیزی بصنفی معمول است و نوعی از محسنات کلام محسوب میشود لکن آنچه بمحالات منتهی شود بهتر آن است که بالفظ تردید و تقریب آورند و الا مردود است و همچنین آنچه توهین محترمات آئین و کیش باشد مورد اعتراض خواهد بود مانند

این

این بیت خاقانی که گفته

تا خبر یأس او در ملکوت اوفتاد — صیحهٔ روح الامین نیست مگر الامان

و هم این مرد حکیم گوید

نوح ز بس علم داشت گر بدر من بدی — قطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

و علی تجاوز را از نوح پیغمبر که منبع علم او از وحی آلهی است دانا ز شمرده و این از لغزشهای زبان است و مایهٔ زیان و برای مبالغهٔ مقبول هنوز بخوبی شعر سعدی ندیده ام که گوید

میان ماه من تا ماهِ گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

و از نظم تازی این بیت مطبوع و سخت نیکوست

اِذا لَحَظَتهُ اَعیُنُ النّاسِ خُفیَةً — یَکادُ دِماها مِنَ اللَّحظِ اَن یُدمِی

و نیز سعدی گوید

در دیست بر دلم که گر از پیش آب چشم — بردارم آستین برود تا بدامنم

گر برین

گر پیرهن بدر کنم از جسم ناتوان　　بینی که زیر جامه خیال است یا تنم

کمال خجندی گوید

هر گل که ز خاک ما بروید　　عاشق شود ار کسی ببوید

فردوسی گوید

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

و این بیت که با سختی کوه و روانی آب مبالغه باین خوبی کرده بی نظیر است

(الجمع)

آن است که متکلم چند چیز را جمع نماید در حکمی و چون گاهی با تفریق و تقسیم یا یکی از آنها واقع میشود هر گاه تنها باشد جمع مفرد گویند مثال از قرآن مجید المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مثال

از نظم تازی

حیاتی و موتی فی یدیه و جنتی　　و ناری و ریّی فی الهوی و اوامی

سعدی

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

سعدی

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

دیگری

من و بهار پی بندگی بدرگه شاه　　بروز عید برفتیم بامداد بگاه

و گاه باشد که درین صنعت صفت واحده را بعدهٔ الفاظ موصوف مکرر نمایند و آن را تطریز گویند　مثال

فاحوالی و صدغک و اللیالی　　ظلام فی ظلام فی ظلام

(التفریق المفرد)

آن است که میان دو چیز جدائی افکنند هم از آغاز سخن مثال از قرآن مجید لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون　　از نظم تازی

حاشاک

حاشاک ان تدعیک الترب واحدها

یا من ثری قدمیه طینة العرب

خواجه رشید الدین وطواط

من نگویم با بر مانندی   که نکو باید از خردمندی

او همی بخشد و همی گرید   تو همی بخشی و همی خندی

حکیم سنائی غزنوی

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست

جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

باش تا کل های آنان را که امروزند جزو

باش تا کل بینی آنان را که امروزند خار

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد

گرچه نزدیک است بس دور است گوش از گوشوار

التقسیم

(التقسیم المفرد)

آن است که متکلم چیزی را بچند نوع بخش کند که هر یک از آن انواع را با آنچه بدان راجع است بیان کند بطور تعیین نه آنکه ارجاع را بفهم مخاطب گذارد مثال از قرآن مجید وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا وگاه باشد که حالات یک چیز را بیان کند مانند

این بیت

ثقالٌ اذا لاقوا خفافٌ اذا دُعوا   کثیرٌ اذا شدّوا قلیلٌ اذا عُدّوا

مثال از نظم فارسی

تو فارغ و شهری بخیال تو در آشوب

از آرزوی دیدن و از بیم جدائی

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم

خلقی

خطی سبز در راه که از خانه برآئی

ایضاً از بوستان

دو کس چه کنند از پی خاص و عام　　یکی نیک محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق　　یکی تا بگردن در افتند خلق

(الجمع مع التفریق)

آن است که متکلم دو چیز را جمع کند در تشبیه یا در صفتی پس از آن فرقی

مابین آنها گذارد　مثال از نظم تازی

اذ یبان فی بلخ لا یاکلان　　اذا صحبا المرء الا الکبد
فهذا طویل کظل القنا　　و هذا قصیر کظل الوتد

از نظم فارسی

تنگ است دل من و دهان تو ولی　　این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش

ایضاً

من و تو هر دو چون گل زردیم　　من ز رنگم ولی تو از بوئی

(الجمع مع التقسیم)

آن است که متکلم چند چیز را جمع کند در حکمی پس آنها را بخش نموده بباب

هریک را بیان کند　مثال نظم تازی

ثمانیة لم تفترق مذ جمعتها　　فلا افترقت ما ذب عن ناظری شفر
ضمیرک والتقوی وکفک والندی　　ولفظک والمعنی وسیفک والنصر

مثال نظم فارسی از مؤلف

نگویم آفت دین است شیوه نگهش　　که هست در بر او کفر و دین پر ستشگاه
ز زلفکانش زنار بسته بر مسلم　　ز ابروانش محراب داده با کفار

(الجمع مع التفریق والتقسیم)

تعریف آن معلوم است　مثال از نظم فارسی

قدت چو نخلی موزون و دلفریب ولی　　کسی ندیده که نخل ارغوان بر آرد بر

بجلوه هوش ربای و بقد چمن آرای | بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

(التفسیر الظاهر)

آن است که متکلم مطلب سابق را که مبهم بوده بیان کند و اگر متعدد باشد هریک را جداگانه آشکار نماید مثال از نظم تازی

لمختلفی الحاجات جمع ببابه | فهذا له فن وهذا له فن

فللخامل العلیا وللمعدم الغنی | وللمذنب العتبی وللخائف الامن

امیدی

دو وقت وقت نشاط است جام می برگیر

دو وقت وقت حیات است وقت را خوش دار

نماز شام که مه بر فلک زند خرگاه

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

(التفسیر الخفی)

آن است

آن است که متکلم شعری خالی از تصنعات بگوید که مثل آن گفتن سخت باشد

مثال

انا فی البستان وحدی | فی ریاض سندسیة

لیس لی فیه انیس | غیر کتب ادبیة

فتفضل یا حبیبی | نغتنم هذی العشیة

رودکی

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای وی | زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاه سویت میهمان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

شاه سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

(الارصاد)

در لغت

در لغت آن است که کسی را در کمینگاهی نشانند یا مراقبت چیزی
گمارند و در اصطلاح چنان است که در نظم یا نثر عباراتی آورند
که ناگفته کلمه حسنه معلوم باشد در صورت معلوم بودن حرف روی

مثال از قرآن مجید وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ

مثال از نظم تازی عمرو بن معدی کرب گوید

اذا لم تستطع امراً فدعه وجاوزه الی ما تستطیع

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

واین صنعت را تسهیم نیز خوانند

(المشاکله)

تبدیل کلمه است بمجاورت لفظی یا تقدیری آن مثال قسم اول

قالوا اقترح شیئاً نجد لك طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا

درین بیت بجای خیطوا اطبخوا گفته برای مجاورت آن با طبخه

مثال از نظم فارسی

ستاره میشکنند آفتاب میسازند
مغان که دانهٔ انگور آب میسازند

بجای آب میگیرند کلمهٔ (میسازند) آورده بجهت مجاورت
لفظی با همین کلمه که در مصراع اول واقع است اما مجاورت
تقدیری چنانکه درین آیهٔ شریفه است صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ
صبغة بجای ایمان بالله یا تطهیر الله صبغة الله فرموده در مقابل
غسل تعمید نصاری که اطفال خویش درآبی زرد رنگ فرو برند
باین نوع تقدیس و تطهیرش کنند

(القول بالموجب)

آن است که متکلم تصدیق کند کلام خویش یا کلام دیگری را لکن
بروجهی که مطلب منعکس شود از خوبی بزشتی یا از زشتی بخوبی زیرا که
حمل کلام سابق بر معنی مخالف مراد شده یا علتی آورده که برخلاف
مقصود متکلم است   مثال از نظم تازی

قَالَ ثَقَلْتُ اِذْ اَتَيْتُ مِرَاراً   قُلْتُ ثَقَلْتَ کَاهِلِی بِالْاَیَادِی

ایضاً

وَلَقَدْ اَتَیْتُ لِصَاحِبٍ وَسَئَلْتُهُ   فِی قَرْضِ دِینَارٍ لِاَمْرٍ کَانَا
فَاَجَابَنِی وَاللّٰهِ مَا بَیْتِی حَوَی   عَیْناً فَقُلْتُ نَعَمْ وَلَا اِنْسَاناً

متکلم از عین زر خواسته و شاعر حمل نموده بر معنی چشم و عطف کرده
بر آن انسان را که مراد از آن مردمک چشم است ولی قصد وی
انسان صاحب مردمی و مروت است   من گویم

گفت خوابت هیچ می آید بچشم   گفتم آری تا ببینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان   گفتم آری بشنوم تا بوی تو
گفت چون مجنون بزنجیرت کنند   گفتم آری از خم گیسوی تو

(الاقتباس)

آن است که متکلم در نظم یا نثر چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید
نه بطور نقل و روایت   مثال از نظم تازی شرف الدین حموی گوید

اِنْ دَمَعَتْ عَیْنِی مِنْ اَجْلِهَا   بَکَی عَلَی حَالِی مَنْ لَا بَکَی
اَوْ قَعَنِی اِنْسَانُهَا فِی الْهَوَی   یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّکَا

و اقتباس از حدیث چنانکه صاحب ابن عباد گفته

قَالَ لِی اِنَّ رَقِیبِی   سَیِّئُ الْخُلْقِ فَدَارِهْ
قُلْتُ دَعْنِی وَجْهُکَ الْجَنَّةُ حُفَّتْ بِالْمَکَارِهْ

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر

فلا تمت

فلا تمت و من الماء کل شیء حی

و مثال اقتباس از حدیث

بیفکن قشر چون دریابی لب و ما الایمان الا البغض و الحب

و نابلسی گوید اقتباس در موقع حکمت و موعظت زیبنده و در مقام
تغزل خارج از ادب است و ناپسندتر آنکه مؤدی شود بتشبه بخدا
و رسول صلعم چنانکه یکی از بنی مروان بر عریضه که در شکایت از
عمال وی بود چنین نوشت اِنّ الینا ایابهم ثم اِنّ علینا حسابهم

(التلمیح)

در لغت نظر افکندن است و در اصطلاح آنست که در نظم یا نثر
اشارت کنند بقصه یا مثلی مشهور مثال از عمید الدین اسعد که
در مجلس اشکوان گفته

تنفث حیة ضحاک علی قدمی و کنز جمشید قد یحمی برقشاء

طلار رأس العلی منی اذا وجبت والرقش لا شک تحمی صندل الدا

اشاره است بقصه ضحاک اولاً و ثانیاً بآنکه در محل گنج و صندل مار
یافت میشود چنانکه منوچهری گفته

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن

انوری گوید

ملک بخشا بنده از حرمان میمون موکبت
چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرا فدک

سعدی

سنگدل چشمهٔ آبی که یکی چون هاروت
تشنه میمیرد و نزدیک دهانش باشی

ایضاً

سحر سخنم در همه آفاق برفته است لیکن چه کند باید بیضا که تو داری

ایضاً

ایضاً

بوی پیراهن گمگشته خود می شنوم

گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

ایضاً

زابروی زنگاری کان گر پرده برداری عیان

تا قوس باشد در جهان هرگز نبیند مشتری

(اللف و النشر)

آن است که دو لفظ یا بیشتر آورند پس آنچه متعلق است بهر یک از آنها ایراد کنند و اول را لف و ثانی را نشر خوانند پس اگر نشر بترتیب لف باشد مرتب و اگر بر عکس آن باشد معکوس الترتیب و اگر این دو قسم نباشد مشوش گویند و چند انکه عدهٔ آنها افزون و تکرارش بیشتر باشد بدیعتر است مثال از نظم تازی

قلت لما ان بدا لی وجنة المحبوب خال

کلمینی یا حمیرا وارحنی یا بلال

از نظم فارسی فردوسی گوید

فرو شد بماهی و بر شد بماه   بن نیزه و قبهٔ بارگاه

ایضاً

بمیدان کین آن یل ارجمند   بتیغ و بنیزه بگرز و کمند

درید و برید و شکست و ببست   یلان را سر و سینه و پا و دست

و در تفسیر بعضی امثلهٔ این صنعت ذکر شد و فرق آن با تفسیر همین است که تفسیر در یک چیز هم میتواند بود چنانکه در قول خدای تعالی اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم و در لف و نشر ناچار است از امور متعدده

(المذهب الکلامی)

آن است که متکلم در بیان مقصود خویش مانند متکلمین بطریق آخسته لال سخن کند مثال از قرآن مجید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

ایضاً قل یحییها الذی انشأها اول مرة ابو تمام گوید

وَاِذا اَرادَ اللهُ نَشرَ فَضیلَةٍ — طُوِیَت اَتاحَ لَها لِسانَ حَسودٍ

لَولا اشتِعالُ النّارِ فیما جاوَرَت — ما کانَ یُعرَفُ طیبُ عَرفِ العودِ

سنائی

ازین مرگ صورت نگر تا نرهی — ازین زندگی ترس کاینک در آسانی

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد — نه کس را خلاصی دهد جاودانی

اگر قلتبان نیست از قلتبانان — دگر قلتبان است از قلتبانی

به پیش همای اجل کش چو مردان — بعیاری این خانه استخوانی

کزین مرگ صورت همی رسته گردد — اسیر از عوان و امیر از عوانی

سعدی

هیچ

هیچ میدانی خرد به یا روان — من بگویم تا بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار

فتحعلیخان ملک الشعرا گوید در گلشن صبا

گریزنده چون نشنید زپای — گرانیده سنگ بازگردد بجای

کسی کو درافتد برافتاده — ز سنگ بدترش خوان گر آزاده

گر آزاده مردی چو آزادگان — حذر کن ز آزار افتادگان

(الاطراد)

آنکه نام و لقب و کنیه کسی را در شعر بی تکلف ذکر کنند یا نسب وی را بیاورند و در نثر نیز بیاید چنانکه در گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله است

الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم — یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم

ابو تمام گوید

عبد الملک بن صالح بن علی — ابن قسیم النبی فی نسبه

دیگری

دیگری گفته

مؤید الدین ابو جعفر محمد بن العلقمی الوزیر

نظمه فارسی

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد

گویند چون ز دختر افراسیاب زاد

حافظ

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابو الفرج

ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

سعدی

خسرو ملک عجم اتابک اعظم سعد ابو بکر سعد زنگی مودود

خاتمه

(خاتمه)

مؤلف گوید چون ذکر نظم و نثر درین رساله مکرر است مناسب مینماید که درین آخر سخن اشارتی باقسام شعر نموده ازین فایده خالی نگذاریم

(شعر)

بدانکه هر کلامی یا دارای وزن عروضی و قافیه هست یا دارای یکی از آنها یا هیچیک را دارا نیست آنکه وزن و قافیه هر دو را دارد شعر گویند و آنکه قافیه دارد بدون وزن مسجع یا سجع گویند و آنکه وزن دارد بدون قافیه رجز خوانند و آنکه هیچیک ندارد نثر نامند پس شعر کلام موزون مقفی را گویند بشرط ارادهٔ متکلم پس آنچه در قرآن مجید یا عبارات دیگر اتفاقاً مطابق بحور و اوزان آمده باشد شعر نیست هر چند حرف روی هم در آن مشاهده شود مثل این آیه

ثم

ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ   ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ

و اوزان و بحور را در علم عروض باید شناخت با استقامت طبع

پس اگر دو جمله بر وزنی باشند سوای اوزان عروضی شعر نباشد

و مراد از قافیه کلمات آخر ابیات است که در روی مطابق باشند

و بقولی عبارت است از حروف متناسبه و حرکت ماقبل و حروف

علة که در آخر شعر باید تکرار شود پس درین دو بیت

شنیدم که طی در زمان رسول   نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر   گرفتند از ایشان گروهی اسیر

لام و را از حرف روی باشد و مجموع آن دو حرف با حرف علة

قبل از آن و حرکت ماقبل واو و یا قافیه است زیرا که تکرار آنها

لازم است

(ردیف)

حرف

حرف یا کلمه یا حروف و کلماتی باشد که در آخر شعر پس از قافیه مکرر شود

مانند (م) درین دو بیت

میرسد عید و کشتهٔ آنم   که کند غمزهٔ تو قربانم
دست در کشتنم دریغ مدار   که بر آمد درین هوس جانم

و مانند (یم) درین بیت

گرچه ما بندگان پادشهیم   پادشاهان ملک صبحگهیم

و مانند (که دل زبنده برداشتهٔ) درین رباعی

ای دوست که دل زبنده برداشتهٔ   نیکوست که دل زبنده برداشتهٔ
دشمن چو شنیده می نگنجد ز نشاط   در پوست که دل زبنده برداشتهٔ

(حاجب)

کلمه را گویند که قبل از قافیه مکرر شده در ابیات مانند (واری) درین

رباعی

ایشاه

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

حمله بسبک آری و گران داری رخت

سست است عدو تا تو کمان داری سخت

(مثنوی)

شعری را گویند که هر دو مصراع آن بر یک قافیه باشد چون شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و بوستان سعدی وغیره لکن در عصر ما چون مثنوی گویند ارادهٔ مثنوی مولوی رومی نمایند بطوری که اسم اصلی آن از میان رفته و در بعضی از کتب عرفا دیده شد که نام آن صیقل الارواح است

(غزل)

شعری را گویند که در مقالات عاشقانه و اوصاف معشوق و تعریف می یا شرح وصال یا فراق باشد و گاهی در معارف و حکمت نیز باید بلکه

آن است که متکلم تفسیر چند مبهمی که در کلام سابق است نماید و چند کلمهٔ دیگر و تعیین نکند که هر یک راجع بکدام یک از مبهمات است مثال

ادیب صابر گوید

بدست و نام و سر او سه چیز فخر کنند — یکی نگین و دوم سکه و سیم افسر

درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش — یکی بلند و دوم تازه و سیم بر

وابن صنعت گاهی با لف و نشر مشتبه شود چنانکه در بیت اخیر

(المتزلزل)

این صنعت شبیه است بتصحیف مگر آنکه در اینجا فقط بتصرف در حرکات معنی کلام منقلب شود از مدح بقدح و از صلاح بفساد گویند عتبان خارجی را نزد عبد الملک آوردند اراده کشتن وی داشت برای این بیت که در مدح شبیب خارجی گفته

وَمِنّا حُسَینٌ و البَطینُ و قَعنَبٌ — وَمِنّا امیرُ المؤمنینَ شَبیبُ

عثمان گفت من چنین گفته‌ام   ومنا امیر المؤمنین شبیب

بنصب امیر (یعنی یا امیر المؤمنین) عبد الملک عذر وی پذیرفت

مثال از نظم فارسی

به بیجد چون رسید و ماند خدرا   بچشم سر بدید احمد احد را

اگر چشم سر بفتح سین خوانند مذهب آنان است که گویند در شب معراج رسول مختار را نعمت دیدار میسّر گردید و اگر شاعر این معنی را خواسته باشد در مقام ضرورت نیز میتواند انکار کند و گوید من بکسر سین گفته‌ام و از چشم باطن و دیدهٔ معرفت اراده کرده‌ام

التحویل (زشت و زیبا)

آن است که شاعر بیتی گوید که آغاز آن بمدح ماند و از آخر کلام معلوم شود قدح است یا بعکس این که در آغاز گمان هجا برود و در انجام ظاهر شود که مدح است و رشید الدین فقط قسم دویم را آورده است و

استدراک

استدراک نامیده   ابن الرومی گوید

فیا له من عمل صالح   یرفعه الله الی اسفل

و در فارسی گفته‌اند از باب مدح

عزم دارم کز دلت بیرون کنم   و اندرون جان بسازم مسکنت

نخواهم دادن از یاری بچشم خویشتن جایت   که ترسم خار مژگانم خلد ناگاه در پایت

مثال فارسی از باب قدح مختاری غزنوی گوید

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود   ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید

کلیم گفته

طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود   روز محشر چون بعصیان همتراز شود

و این قطعه در مثال کافی است

مرا بمدح تو بایست داد داد سخن   که هم ز رایض جویند خوی بر توسن

بگاه جود و کرم بر کرامت تو گواست   دل وکفی که هزاران فرود بر آهن

نصیب

نصیب تو ز جمال و کمال چندان شد — که سوخت ز آتش غیرت روان اهریمن

مدام تا که ز دیدار دلگشت دورم — بود امید تقرب بحضرت ذوالمنن

سزاست دعوی دارائیت بنطفهٔ پاک — کدام دارا دارای زادهٔ بهمن

سپهر و اختر اگر خوانمت روا باشد — سپهر سفله شعاری و اختر ریمن

(الکلام الجامع)

آن است که متکلم نظم یا نثر خویش بحکمت و پند بیاراید یا از بی اعتباری گیتی سخن راند مثال از شعر متنبی

وَاِذا کانَتِ النفوسُ کِبارا — تَعِبَتْ فی مُرادِها الاَجسامُ

ایضا

لَولا المشقةُ سادَ الناسُ کلُّهُم — الجُودُ یُفقِرُ وَالاِقدامُ قَتّالُ

امیر خسرو دهلوی گوید

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است — تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

سعدی گوید

حقائق سرائی است آراسته — هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی بجائی که برخاست گرد — نبیند نظر گرچه بیناست مرد

ایضا

دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی — با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت — دیگر چه چشم داری از او مهر مادری

خواجه هرون جوینی

مرد باید که دانش آموزد — تا ز مردم شریفتر باشد

خاک بر فرق مهتری کو را — آلت خواجگی پدر باشد

ابن یمین گوید

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار ازآن به که از پی خدمت   کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

ایضاً

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو

دو تای جامه اگر از کهنه است وگر از نو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع

که کس نگوید ازین جای خیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

و این صنعت را از شعرای عرب متنبی بیشتر رعایت کرده و دیگر ابو فراس حمدانی و از شعرای عجم خاقانی و سنائی و سعدی گوی سبقت ربوده اند و قطعات ابن یمین نیز که هریک گوهری باشد گرانبها

(الأبداع)

بعضی

بعضی گفته اند آن است که معانی لایق و بدیع آورند با الفاظ مرغوب خالی از تکلف و خواجه رشید الدین گوید من این را از جمله صنعتها ندانم بلکه سخن صاحبان فضل چنین همی باید تا از سخن عوام ممتاز و در خور تحسین باشد و اصحاب بدیعیات گفته اند ابداع اجتماع چندین صنعت بدیع باشد در بیتی یا در کلامی از نثر مثال از قرآن مجید وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین در این آیه طباق و جناس و شبه اشتقاق و استعاره و ارسال المثل وغیر اینها از صنایع است مثال از متنبی در مدح کافور اخشیدی و اظهار امتنان از سیف الدوله

فِراقٌ وَمَن فارَقتُ غَیرُ مُذَمَّمٍ   وَأَمٌّ وَمَن یَمَّمتُ خَیرُ مُیَمَّمِ

ترصیع و جناس مضارع و لاحق و اشتقاق و افتنان درین بیت آ

حافظ

سخا

سخا نماند سخن طی کن بیا ساقی — بده بشادی روحِ روان حاتم طی

جناس تام و مطرّف و تناسب و تلمیح و اتباع درین بیت است

(التعجُّب)

آن است که در نظم یا نثر مطلبی شگفت انگیز آورند و باید این شگفتی برای تصرفات متکلم باشد در عبارت خود پس اگر تعجب واقعی باشد داخل این صنعت نیست مانند این آیه قالَتْ یا وَیلَتی ءَ أَلِدُ وَ انا عَجوزٌ زیرا که درینجا تعجب است واقعاً از بچه آوردن عجوزی که نازاد بوده مثال از نظم تازی

اَیا نَضرَةَ الدُّنیا بِعَودِ شَبابِها — وَ عَودُ شَبابِ الهَرِمِ لَم یَتَعَوَّدِ

درین بیت بتصرفی که نموده دعوی جوان شدن دنیای پیر کرده شگفتی حاصل شده است از نثر تازی هُمُ العَیبُ الصِّغارُ الشُّکتُ النُّظّارُ المُلوکُ تحتَ الاَظافِرِ نظم فارسی

هوشیار حضور و مست غرور — بحر توحید و غرقه گنهیم

گنج

گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاک رهیم

(حُسنُ التعلیل)

آن است که متکلم در نثر یا نظم از برای چیزی علتی آورد از روی خیالات شعریه بوجهی مطبوع و علت واقعی و حقیقی نباشد رشید الدین گفته که این صنعت مستعمل است در پارسی و در تازی بسیار بد بود و من اینک امثله آنرا از شعرای تازی بیاورم متنبی گوید

لَم تَحکِ نائِلَکَ السَّحابُ و اِنَّما — حُمَّت بِهِ فَصَبیبُها الرُّحَضاءُ

ابن المعتز

قالُوا اشتَکَت عَینُهُ فَقُلتُ لَهُم — مِن کَثرَةِ القَتلِ نالَها وَصَبُ

حُمرَتُها مِن دِماءِ مَن قَتَلَت — وَ الدَّمُ فی السَّیفِ شاهِدٌ عَجَبُ

منوچهری گوید

نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دیگر

دیگری گوید

اگر تو نیستی از شهان همایون تر   نشان رایت تو نیستی خجسته همای

حافظ

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

سلمان ساوجی

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند   سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است

سعدی

هیچ دانی که آب دیدهٔ پیر   از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام ما نخورده است   آب در خانهٔ شما نچکد

امیر خسرو دهلوی

چو نشسم از گریه خود گرچه همه خون دل است

زانکه بوی تو ز هر قطرهٔ خون می آید

(العکس و التبدیل)

آن است که در نظم یا نثر کلمات را باژگونه نماید چنانکه در صنعت قلب حروف را باژگونه کنند و صاحب نفحات الازهار و بهار صاحب بدیعیات این صنعت را دو قسم کرده اند یکی آنکه بتغییر لفظ تغییری در معنی را دنیابد

مانند این ابیات

یا بدَنی بالفِراقِ مُتْ کمَدًا   مُتْ کمَدًا بالفِراقِ یا بدَنی
فارَقَنی مَنْ اُحِبُّ واحزَنَنی   واحزَنَنی مَنْ اُحِبُّ فارَقَنی

و مثال فارسی چنانکه حافظ گوید

از لب جانان من زنده شود جان من   زنده شود جان من از لب جانان من
روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست   خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من
سرو گلستان من قامت دلجوی تست   قامت دلجوی تست سرو گلستان من

قسم دویم آنکه بتقدیم و تأخیر کلمات معنی باژگونه شود   مثال

أَحداقُهُ نُبِتَتْ مِنَ الأَقداحِ أَمْ ... أَقداحُهُ نُبِتَتْ مِنَ الأَحداقِ

متنبّی گوید

إِنَّ اللَّيالي لِلأَنامِ مَناهِلٌ ... تُطْوَى وَتُنْشَرُ دونَها الأَعمارُ

فَقِصارُهُنَّ مَعَ الهُمومِ طَويلَةٌ ... وَطِوالُهُنَّ مَعَ السُّرورِ قِصارُ

ابو الحسن جزّار گوید

هذا حِمارِي في الحَمِيرِ حِمارٌ ... في كُلِّ خُطوَةٍ كَبْوَةٌ وَعِثارُ

قِطارَتَيْنِ في عَشاهُ شَعِيرَةٌ ... وَشَعِيرَةٌ في ظُهْرِهِ قِنطارُ

آذر بیگدلی

کاش چون داد رسم نیست بغیر از تو کسی

بتو داد م برسد چون تو بدادم نرسی

سعدی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ایضاً

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من ... مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

علاء الدوله سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی ... زان به نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را ... بهتر که هزار بنده آزاد کنی

فدائی لاهیجانی

خلقم اگر آشنای خود میخواهند ... الحق سپر بلای خود میخواهند

خود را از برای ما نمیخواهد کس ... ما را همه از برای خود میخواهند

هجری تفرشی درین معنی گفته

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود

که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

صفائی نراقی

دامن مکش از دستم جاناکه بتابیدت

یکباره کشید ستم دست از همه دامانها

عنصری

زهر تو دولت نه تو بهر دولت   زبهر سر افسر نه سر بهر افسر

سوزنی سمرقندی

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود

بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

مجیر الدین بیلقانی

شاها کاین زدست بر افلاک افراخت

در عهد تو از هم گل و می کس نشناخت

می بود گل از آه حسود تو فسرد

گل

گل بود می از آتش خشم تو گداخت

(المدوّر)

رشید الدین گفته که این بازی کودکان است و حق آن است که این صنعتی است تا بند بر صبح و چون با تقطیع شعر مطابق افتد میتوان آنرا بشکل دایره نوشت تا از هر کلمه شروع کند بیت موزون و متقی باشد و این قسم را متفق البحر گویند و درین رساله بهمین قسم اکتفا کردیم و در کتاب مبسوط مثال مختلف البحر نیز مذکور است و خالی از فایده عروضی نخواهد بود

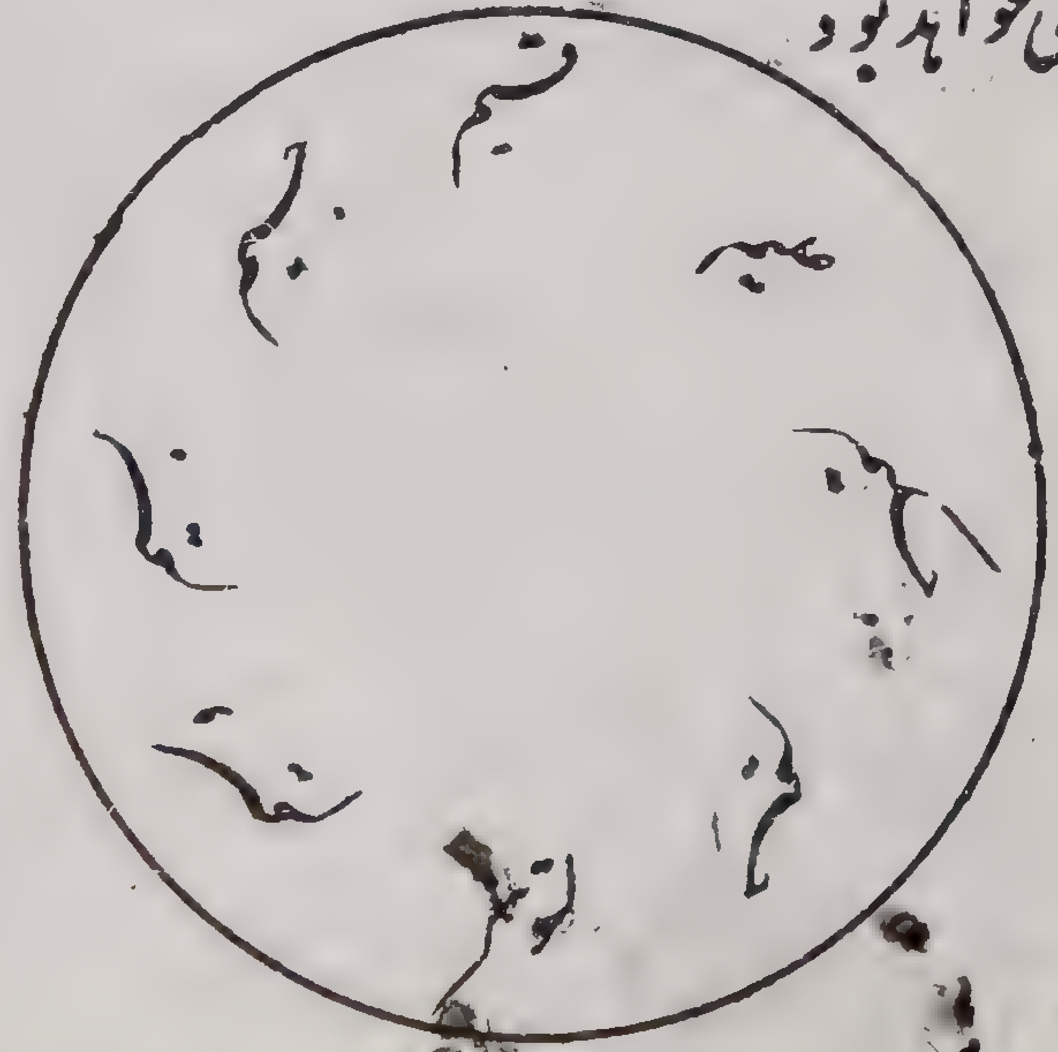

المکرّر

(المکرّر)

آن است که متکلم لفظی را برای تأکید مدح یا سایر اغراض تکرار کند

مثال از شعر منسوب بامیر المؤمنین ع

اَیا صاحِبَ الذَّنبِ لاتَقنطوا   فَاِنَّ الالٰهَ رؤفٌ رؤفٌ
وَلاتَرحَلَنَّ بلا عُدَّةٍ   فَاِنَّ الطَّریقَ مخوفٌ مخوفٌ

دقیقی

برافکند ای صنم ابر بهشتی   جهان را خلعت اردیبهشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان   که پنداری گل اندر گل سرشتی
بدان ماند بدان ماند که گوئی   مثال دوست بر صحرا نوشتی

وگاه باشد که تکرار برای تأکید نباشد چنانکه درین بیت شاهی سبزواری

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی   کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

السهولة (سهل و ممتنع)

غالب غزلهای حافظ و بعضی دیگر از شعرا که مشرب عرفان داشتند شامل مطالب توحید است و غزل از هفت یا چهارده بیت تجاوز نکند غالباً و در بیت اول هر دو مصراع با قافیه باشد و گاه باشد که در آخر غزل یک دو بیت در مدح گویند و تخلص یعنی لقب خود را شاعر در بیت آخر یا ماقبل آن غالباً بیاورد

(قصیده)

شعری که در مواعظ و اخلاق یا مدح یا هجا باشد و غالباً از ده بیت زیاده است و تا دویست بیت و بالاتر هم دیده شده و آنچه در مدح است ابتدا بتغزل یا وصف بهار یا خزان یا اغراض دیگر میشود و بعد از آن با رعایت مناسبتی چنانکه در صنعت حسن التخلص گذشت بمدح ممدوح انتقال نماید و گاه باشد که هم از ابتدا مدح باشد مانند این قصیدهٔ انوری

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

و در مطلع قصیده نیز هر دو مصراع قافیه دارد و در باقی ابیات مصراع
دوم قافیه دارد و در مصراع اول مختار است که رعایت قافیه کند یا ترک
نماید و بسا باشد که در قصاید طولانی پس از آنکه از مطلع دور شد مطلعی دیگر
بیاورند و تجدید مطلع گویند

(رجز)

نوعی از شعر است که عرب در حال مبارزت یا مفاخرت گویند و هر مصراع
آن بیتی محسوب است پس ممکن است که هر یک بقافیه علیحده باشند
و میتواند قافیه واحد باشد و گاه دو مصراع باشد گاهی سه و بالاتر است

(قطعه) که عربان مقاطیع گویند

۱ پاره از اشعار است که دو بیت تا ده بیت باشد و غالباً از پنج نگذرد و
رعایت قافیه در مصراع اول از مطلع آن لازم نیست و گاه قافیه داشته
باشد چنانکه در قطعهٔ ابن یمین در صنعت کلام جامع گذشت دو قرص نان

اگر ۱

اگر از گندم است و گر از جو آلخ   و نیز درین قطعه

نکند دانا مستی نخورد عاقل می   ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا   نی چنان پست بباید بنظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه وی   ور کنی عربده گویند که وی کرد نه می

و بسیار میشود که در ضمن قصیده دو یا سه بیت که بهم مرتبط باشد بیاورند
و آن را نیز قطعه خوانند و زیاده از سه بیت هم ممکن است مانند این
ابیات انوری

صبا بتعرض زلف بنفشه کرد شبی   بنفشه سپر چو در آورد این تمنا را
حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید   بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو دید نامیه کاین یک دو تن ز لشکر او   متابعت ننمودند عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را   خواص نطق و نظر داد بهر ابنا را

(رباعی)

دو بیت

دوبیت باشد باین وزن (مفعول مفاعلن مفاعیلن فع)
که از فروع بحر هزج است یا گوییم که بوزن لا حول و لا قوة الا
بالله باشد و در مصراع سیم غالباً قافیه رعایت نشود و گاهی رعایت
کنند چنانکه درین دو رباعی

خطّ یافته بر دایره حسن تو راه　　یا مور احاطه کرده بر خرمن ماه
یا دود دلم چشمه خور کرده سیاه　　لا حول و لا قوة الا بالله

عین القضاة همدانی گوید

بستردنی است آنچه نگاشته ایم
افکندنی است آنچه برافراشته ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته ایم
دردا که بهرزه عمر بگذاشته ایم

و مصراع آخر را مادهٔ رباعی گویند و باید سه مصراع دیگر مهیا کند و پرورانند

سخن را که تشنه و شوقمند مضمون مصراع آخر باشد

(دوبیتی)

آن است که بحر رباعی نباشد مانند اشعار بابا طاهر که برباعیات
مشهور است و این بخلاف اصطلاح شعراست اما ادباء عرب آنچه را
که بر وزن لا حول و لا قوة الا بالله است دوبیت خوانند چون این شعر

واسطی

مازال یقلبه لهیب النار　　حتی ترک الجسم خیالاً ساری
دع عنک ملامه فلا یعلم ما　　قاساه الواسطی الا الباری

(مخمس)

از اقسام مسمط است که پیش بیان کردیم آنچه هر رشته آن پنج مصراع
باشد مخمس خوانند و غالباً تخمیس در آنجا گویند که شاعری بر شعر
دیگری یا بر شعر سابق خود اضافه نموده هر بیتی را سه مصراع بیفزاید

که مجموع پنج مصراع شود و مخمس هر یک از دو معنی مذکور باشد چهار مصراع آن بر یک قافیه می آید و قافیهٔ پنجم قافیهٔ اصلی است که در آخر هر رشته باید مکرر شود مثال آن در مسمط گذشت

(مُستزاد)

شعری را گویند که بعد از هر بیت یا هر مصراعِ آن چیزی افزوده شود بوزن اواخر همان مصراع و هر جا رعایت قافیه در اصل شعر شده است در آن افزونی نیز رعایت میشود ولی شرط نیست موافقت قافیهٔ شعر با قافیهٔ مستزاد مثال

خوبان بدیار حسن چون روی آرید
کان شهر شماست

دارم بشما وصیتی نگذارید
از کف که خطاست

دل

دل نام جگر گوشه از من روزی
آنجا شده گم

گر زنده به بینید عزیزش دارید
کو مصر وفاست

(جزالت و رقت)

جزالت قوی و محکم بودن الفاظ است و رقت نرمی و لطافت است و در قصاید جزالت مستحسن است و در غزل رقت مطلوب باشد و در مثنوی آنجا که سخن رزم و پهلوانی است الفاظ جزل و در پند و عبرت و در عشق و محبت کلمات رقیق پسندیده است و ازین روی اعتراض کرده اند بر سعدی که چون بخیال حکایات رزمی بر آمده و میگوید

ندانند که ما را سر جنگ نیست   وگرنه مجال سخن تنگ نیست

پس در داستانهای پهلوانی گفته

مرا در صفاهان یکی یار بود — که خنجرکش و شوخ و عیار بود

درین بیت (یار . شوخ . عیار) الفاظ رقیق و نرم و بزم نزدیکتر از رزم است برخلاف نظامی که با آنهمه جزالت که شعر اسکندرنامه راست آنجا که در قصه کنیزک چینی و سخنان او با اسکندر سیر طرز گفتار را بجائی میرساند که از رقت و لطافت بکیفیات روحانی شبیه

چنانکه گوید

سکندر بحیوان خطا میرود — من اینجا سکندر کجا میرود

اگر راه ظلمات میبایدش — سر زلف من راه بنمایدش

(رویه و بدیهه)

رویه آن است که در انشاء خطبه یا نامه و در نظم غزل یا قصیده تأمل کنند واندیشه نمایند و بدیهه آنکه بی اندیشه و تفکر گویند و آن را ارتجال نیز خوانند و در عرب ارتجال بیش از عجم است

(اغراض شعر)

غرض شاعر از نظم کردن شعر یا ستودن کسی است و آن را مدح و مدیح خوانند یا نکوهش و قدح است و آن را هجو و هجا نامند یا حالات جوانی و نشاط و عشق است و آن را تشبیب و غزل و نسیب و تغزل خوانند یا بیان شجاعت و سماحت خود و عشیره خویش است و آنرا حماسه گویند یا اظهار مسرت است برای جاه و منصب ممدوح یا شرح اندوه برای مصیبتی که وارد آمده باشد و این دو قسم را باب تهانی و تعازی نامند و اگر قطعه باشد برای درخواست چیزی از ممدوح آنرا تقاضا خوانند

(ترجیع)

آن است که شعر را بر بندهای متعدد تقسیم کرده هر بندی بر قافیه جداگانه قرار دهند و میان هر بند با بند دیگر بیتی از غیر آن قافیه آورند که آنرا بیت ترجیع گویند پس اگر در آخر همه آن بیت مکرر شده باشد آنرا بند گردان گویند

چنانکه سعدی در آخر بندهای یکی از ترجیعات این بیت را مکرر نموده

ندانم حدیث نامه چون است   همی بینم که عنوانش بخون است

واگر ابیات مختلف باشد یا قافیه آنها متحد است و غزلی از آن بدست می‌آید
یا قوافی نیز مختلف است بهر تقدیر در ترجیع سنه بهتر آن است که سیاق کلام
در آخر هر بندی حاضر کند مستمع را برای شعر بند گردان بلکه کلام بدون آن
ناقص نماید چنانکه درین ترجیع شیخ سعدی که گوید

گفتی که صبور باش هیهات   دل موضع صبر بود و بردی
هم چاره تحمل است و تسلیم   ورنه بکدام جهد و مردی
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

(تخییل)

آن است که شاعر معانی را بتصرفات خود بصورت تحسین یا تقبیح درآورد

و برای ستایش و نکوهش هر چیزی وجهی خیالی اختراع کند چنانکه در طبع
مستمع از آن شعر اثری پدید آید مثل نشاط یا حزن یا خوف یا رجا و غیر آن
حتی بعضی از محققین حکما تخییل را از ذاتیات شعر دانسته و در تعریف آن شرط
کرده اند که مخیل باشد و جمعی دیگر تخییل را علت غائی شعر گفته اند و هر شاعر
که نامور شد از تأثیر کلام او بوده در نفوس که ان من البیان لسحرا
وان من الشعر لحکمة

(عدد بحور عروض بطور اختصار)

طویل و بسیط و مدید است و دیگر   رجز با هزج آمد ای مرد عاقل
سریع و رمل وافر است و مضارع   تقارب تدارک دگر بحر کامل
دگر مقتضب منسرح دان و مجتث   جدید و قریب خفیف و مشاکل

مثال طویل سالم

دل زار عاشق را بلائی بود هجران   فعولن مفاعیلن دو بار

بسیط سالم

ایام شاه جهان دوران امن و امان — مستفعلن فاعلن دو بار

مدید سالم

ای رخت برگ سمن وی قدت سرو چمن — فاعلاتن فاعلن دو بار

رجز سالم مثمن

دوش ای پسر می خورده چشمت گواهی میدهد — مستفعلن چهار بار

هزج سالم مثمن

شبی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — مفاعیلن چهار بار

مثال سریع

چون بر کشم از هجر او ناله‌ها — مستفعلن مستفعلن فاعلن

رمل مثمن سالم

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد — فاعلاتن چهار بار

وافر

وافر سالم

دلی نبود که از غم تو فگار نشد — مفاعلتن سه بار

بعضی از امثلهٔ مضارع

مرا با خیال رویت شبی بس دراز باشد — مفاعیلن فاعلاتن دو بار

خوش میروی بتنها تنها فدای جانت — مفعول فاعلاتن دو بار

سخنا که آدمی است براحداث روزگار — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بعضی از امثلهٔ تقارب

درین برف و سرما دو چیز است لایق — فعولن چهار بار

بر و کشتی آنجا که خواهد خدای — فعولن فعولن فعولن فعول

وادی بوادی منزل بمنزل — فعلن فعولن دو بار

خیال رویت انیس جانم — فعول فعلن دو بار یا چهار بار

بعضی از امثلهٔ متدارک که متقن نیز گویند

بیت

بیت شعر علی بحره المتقن   فاعلن چهار بار

حسن بنده را امید که شبی عشق شاه را بنده میکند   فاعلن فعل دو بار چهار بار

تو بعهد خود چو کنی وفا مکنی جفا — بمن ای صنم   متفاعلن سه یا چهار بار

امثله مقتضب

میکنی تو جلوه گری تا دل از کفم بری   فاعلات مفتعلن دو بار

یوسف عزیزم کو ای برادران حمی   فاعلات مفعولن دو بار

امثله منسرح

بانگ خروس سحر موذن میخوار کان   مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات

عقل مجرد تو ئی و روح مجسم   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

بعض امثله مجتث

بآفتاب جمالت که قبله گاه من آمد   مفاعلن فعلاتن دو بار

زگریه شام و سحر چند دیده تر ماند   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

امثله

مثال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

امثله خفیف

غم دل چون نهان کنم که سرشکم عیان کند   فعلاتن مفاعلن دو بار

خون دل آید از دو دیده بدامن   فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

دست در کشتنم دریغ مدار   فاعلاتن مفاعلن فعلات

مثال بحر جدید و قریب و مشاکل را از کتب مبسوطه باید جست

وقد فرغ من تحریر هذه العجالة وتلخیصها من الکتاب البالغ اضعاف

هذه الرسالة مؤلفها الفقیر محمد المدعو بالحسین کان الله له فی الدارین

فی الخامس والعشرین من شهر ذی الحجة سنه ۱۳۲۲

کتبه ملک الخطاطین سنه ۱۳۲۸

بسعی و اهتمام جناب آقا شیخ علیرضای شمیرانی ازگلی معلم ادبیات

در کارخانه جناب آقا سید مرتضی زید عشره

بدستیاری عالیجاه آقا میرزا حسن بطبع رسید

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

۱۴۰

بسم الله اولاً و آخراً

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

این نسخهٔ شریفه

بتشویق و ترغیب جمعی از آقایان متصدیان مدارس جدیدهٔ ملی دامت

تأییداتهم بزیور طبع آراسته شد برای تدریس مبتدیان

ممکن است فقط بامثلهٔ فارسی قناعت شود و کتاب دیگر که بسیار

ممتاز و جامع و موسوم است به (ابدع البدایع)

واکنون در طبقات عالی چندین مدرسه مشغول تدریسند تحت

طبع و برای تفنن اهل

فضل و بلاغت بهترین تحفه است